ECCO

Literature and Language

The Persian Cromwell: being an account of the life and surprizing atchievements and successes of Miri-ways, Great Duke of Candahar, ... Written by a Swedish officer ...

Swedish officer



زندگینامۀ

میرویس کندهار

یا

شهزادۀ پارسی

نویسنده: افسر سویدنی .... لندن – 1724 م
برگردان: دکتور لعل زاد .... لندن – 2012 م



کرومویل پارسی

گزارشی از زندگی و دستاورد های شگفت انگیز و پیروزی های

میرویس

دیوک بزرگ کندهار و نگهدار امپراتوری پارس

نوشتهٔ: افسر سویدنی که سالیان زیادی بردهٔ خانگی میرویس بوده است

تمثال او از متن اصلی حکاکی و ضمیمه شده است

لندن - 1724

THE

Persian Cromwell:

BEING

An ACCOUNT of the LIFE and Surprizing ATCHIEVEMENTS and SUCCESSES

OF

MIRI-WAYS,

Great Duke of *Candahar*, and Protector of the *Persian* Empire.

WRITTEN

By a *Swedish* Officer who, for many Years, was Domestick Slave to *Miri-Ways*.

To which is prefix'd, his Effigy curiously engraved from an Original Painting.

LONDON.

Printed for *W Mears* near *Temple-Bar*; and *J Roberts* in *Warwick-Lane*. 1724.

پیشگفتار نویسندۀ این رساله در مورد خودش

زمانی که سویدنی ها از ساکسونی بیرون شده و شامل پولند شدند، آرزوی بزرگ من این بود که از کشورهای خارجی دیدن کنم. به این علت منحیث یک داوطلب وارد ارتش سویدن گردیدم. پس از مدتی در جملۀ چند نفری قرار داشتم که از دشمن فرار نموده و مدتی در بندر میبودند. اما همان تکاپوی که مرا واداشت از کشورم خارج شوم، نمی گذاشت که مدت زیادی نیز در آنجا آرام گیرم. لذا من با فرستادۀ سویدن بنام دی فّنک به قسطنطنیه رفتم.

وقتی به آنجا رسیدم، به این فکر شدم غیرقابل عفو خواهد بود که پیشتر نرفته و یکتعداد کشورهای شرقی را نبینم. چون مدت زیادی را در دانشگاه مصروف مطالعه تاریخ و سفرنامه ها بوده و از مطالعۀ اوصاف مردمان شرق لذت خاصی میبردم. لذا تشویشی نداشتم که برای مدتی وارد پارس شوم. بنابرآن با اجازه گرفتن از نمایندۀ سویدنی، به مسافرت خویش ادامه داده و بار اول به بُرسا در بیتنیا رفتم؛ شهری که هر ده ماهی یک کاروان از آنجا به پارس میرود.

من بهمرای یکی از این کاروان ها سفر نموده و پس از چند روز مسافرت از ایرزیرون، به تشویق یکتعداد ارمنیان با آنها یکجا شده و به فاصله معینی از کاروان در پای کوه بلندی رسیدیم که توسط بومیان بنام کارابخین- بیگوندیران یا کوه افراد بزرگ یاد شده و منتظر ورود کاروان شدیم. اما دراینجا توسط یکتعداد اسپ سواران مورد حمله قرار گرفته و پس از مقاومت اندکی اسیر گردیدیم. دزدانی که ما را اسیر ساختند، تاتارهای داغستانی بودند که وظیفۀ آنها حمله به کاروان و غارت آنها بوده است. هدف آنها کاروان اصلی بوده که بخوبی نگهبانی میشد، لذا آنها مجبور میشوند که با نگهداری ما قناعت کنند. من توسط این اشخاص به پیش سلطان آنها، شهزاده یوسمی، برده شده و پس از چند روز مجبورا به کندهار فرستاده شدم (قسمت زیاد پارس را درجریان این مسافرت مشاهده کردم)، چون من تحفۀ ارزشمند این شهزاده به میرویس بودم. بعدها دانستم که هدیه نمودن یک شخص اروپائی برای او خدمت بزرگی محسوب میشده است.

به اینترتیب روایات زیر گزارش ویژه ای از زندگی میرویس میباشد. این میرویس با من منحیث یک برده معامله نکرده و در آزادی کامل قرار داشتم. وقتی او می فهمد که من دانش اندکی نیز در باره استحکامات دارم، مرا در مستحکم سازی شهر کندهار موظف میسازد. اما آتش ولگردی من با گذشت زمان فروکش کرده و بعدا همیشه در آرزوی این بودم که فرصتی میسر شود تا به کشور خود برگردم. این آرزو بهنگام مارش میرویس به سوی پارس میسر میشود. من نیروهای این شهزاده را در مرزهای جیورجیا {گرجستان} ترک نموده، داخل روسیه شده، به

کمک آنها وارد مملکت خود گردیده و با خوشحالی بزرگی با اقارب خویش پیوستم که هیچ گونه خبری از من نداشتند.

به هنگام برگشت خویش دریافتم که چه افکار نادرستی در مورد شهزادهٔ کندهار وجود دارد؛ به او منیحث یک وحشی (بربر)، غیرانسان و مخوف نگریسته شده؛ و هزاران داستان مضحک در بارهٔ او گفته شده که خلاف واقعیت است. من کوشش خواهم کرد که این تعصبات و اشتباهات دوستان خود را رفع نمایم...

چنین تعامل نادرست و بیموجب در مورد میرویس صدمهٔ بزرگی برمن وارد کرد. چون من این مرد را نسبت به آنهائیکه او را بربر مینامند، بهتر میشناسم. احترام من برای او تا حدی است که هنگامی همرای او بودم، حتی زحمات آنرا متحمل میشدم که عمده ترین ویژگیهای چهرهٔ او را نیز ترسیم کنم... من مایل فرصتی نیستم تا تمام جهان را از اشتباهی برهانم که در مورد او مستولی شده است.

ویراستار این رساله در جمع یکتعداد دوستان پیشنهاد کرد که حاضر است روایات من در بارهٔ میرویس را چاپ کند. پس از آن، این ویراستار با خواندن روایات من در بارهٔ میرویس به این نتیجه رسید که تشابهاتی بین میرویس و کروموپل مشهور (نگهدار انگلند) دیده میشود. دوستان دیگری نیز به این نتیجه رسیدند. لذا این رساله عنوان کروموپل پارسی را کمائی کرد.

من به خاطر نشر این رساله تصمیم گرفتم تمام معلومات لازم در بارهٔ شهزادهٔ کندهار را بطور محتاطانه جمع آوری نموده و گزارش صادقانهٔ از او ارایه کنم. شاید مورد اعتراض قرار گیرم که بعضی موضوعات غیرمهم بسیار طولانی و خسته کننده است. با آنهم امیدوارم مورد بخشایش قرار گیرم، زیرا مدت بسیار زیادی در بین مردمان شرقی بوده ام که شیوهٔ نوشتاری آنها برای اروپائیان ممکن است عجیب و تا اندازهٔ مسخره بنظر برسد.

سال 1723 میلادی

فهرست

فصل اول – نسب تاتاری میرویس و والدین او

امیرمحمد باقر پدر میرویس و یک تاتار بخارائی

حالا نام میرویس در تمام اروپا چنان مشهور شده که هر کسی آرزو دارد معلومات واقعی در بارۀ این شهزادۀ شجاع، عاقل و خوش شانس داشته باشد. لذا فکر میشود که نشر این رساله کاملا در تطابق با اوضاع موجود است. اما بخاطر نظم و ترتیب موضوع باید از اصل و نسب این شهزاده شروع کنیم.

پدر میرویس بنام امیرمحمد باقر یا شهزادۀ کندهار، اصلا یک خان تاتار بوده که در مملکت بخارا یا بخارای کوچک زاده شده است که باید از بخارای بزرگ فرق شود.

بخارای بزرگ و کوچک

بخارای بزرگ از طرف شمال با ترکستان (که ترکها از آن مشتق شده) و مملکت قلماق های خاوری؛ درغرب با بحیره کسپین؛ در جنوب با پارس و هند و در شرق با بخارای کوچک مرز دارد که توسط کوههای بلندی بنام پاراپومیسوس جدا شده است. این مملکت در زمان اسکندر بزرگ بنام سغدیانه یاد شده، اما در زبان مردمانش بنام ماورالنهر گفته میشود که به معنای آنطرف رودخانه است (شاید رود اکسوس). مردمان خارجی بطورعام آنرا مملکت یوزبیگ ها یا یوزبیک ها می نامند، به دلیل اینکه یوزبیک ها قدرتمند ترین مردم در آن مملکت میباشد. در این مملکت تعداد زیاد فرمانروایان یا خان ها وجود دارد، همچنانکه دارای تعداد زیاد شهرهای بزرگ میباشد. اما بزرگترین دو شهر آن سمرقند و بخارا نام دارد. در سمرقند تیمورلنگ زاده شده و در بخارا یکی از شاهان یا خان خاصی دارای یک قصر مرغوب است. شهر بخارا از نگاه تجارت بسیار برجسته بوده و در کنار رود البیانو یا اکسوس قرار دارد (که توسط تاتارها بنام رود خانه کرکان نامیده میشود).

بخارای کوچک یا جائیکه اجداد پدر شهزاده میرویس زندگی میکرد، غرب آن قسما با بخارای بزرگ و قسما با پارس پیوست است. در شرق آن منگولیا و بیابان چین قرار دارد. در شمال آن قسما یک ناحیه منگولیا و قسما قلماق های شرقی و در جنوب آن هند است.

طول این مناطق حدود دوصد لیگ {هر لیک حدود 5 میل میباشد} است، اما دارای چندین دشت بزرگی میباشد که در آن 20 شهر هم یافت نمیشود. با آنهم یکتعداد زیاد روستا های بزرگ به هر شهر وابسته است. این مملکت توسط شهزاده های متعدد اداره میشود. پایتخت آن جیرکین یا ایرکین شهر بزرگی بوده و

بسیار پُرجمعیت است. این مملکت همچنان بنام منگولیا یاد میشود، به علت موجودیت مغولها که بعدا در هند مستقر شده و نام مغول های بزرگ در هند را کمائی نمودند و این نام مشتق از آنهاست. این مناطق به عین ترتیب بنام عمومی چغَتای یاد میشود که یاد آور نام چغاتای پسر دوم زینگی- خان است که تیمورلنگ بزرگ اولادهٔ آنهاست.

تهاجمات محمد باقر و مشهور شدن او

امیرمحمد باقر پدر میرویس سالیان زیادی در مملکت فوق الذکر زندگی کرده، صاحب ملکیت بزرگی در آنجا بوده، اغلبا تهاجمات بزرگی به مناطق همجوار نموده (بخصوص به داخل پارس) و اکثرا با غنایم زیادی برگشته است. او از نگاه مذهبی نیز با مردمان مملکتش فرق دارد، زیرا بخارائیان دارای مذهب اسلامی بوده و قرآن کتاب بزرگ عقیدتی آنان است. اما آنها باور ندارند که این کتاب بطور کامل توسط محمد گرد آوری شده، بلکه بواسطهٔ خود خدا از طریق موسی و پیامبران برای مردم فرستاده شده است. با آنهم آنها باور دارند که محمد آنرا تفسیر و اخلاقیات آنرا استخراج کرده که نمایاندهٔ عدالت و خوبی ها بوده و آنرا پیروی میکنند. از طرف دیگر سنیها یا ترکها عقیده دارند که گردآوری قرآن فقط توسط محمد صورت گرفته است. محمد باقر بصورت سختگیرانه با نظریهٔ سنی ها یا ترکها باور داشته و به این علت دشمن خونین پارسیان میباشد که فرقهٔ علی را پیروی میکنند، طوریکه بعدا دیده میشود.

گنی همسر او یا یک یوزبیگ بومی

چنین بنظر میرسد که در نظریات سختگیرانهٔ او، گنی یکی از عمده ترین و محبوب ترین زنهای او و دختر یک خان بزرگ یوزبیک ها، نقش فوق العاده داشته که عقیدهٔ ترکی را از والدین خویش همانند نفرت به مقابل پارسیان به ارث برده است. گنی به این دلیل او را بیشتر برای تهاجمات به مقابل پارسیان و رسم هدیهٔ خون دشمنان او تشویق کرده است. چون در بین مردمان یوزبیک رسم عام است که وقتی یک قهرمان یا پهلوان، یک پارسی را در میدان به قتل میرساند، یک جام یا کاسه را از خون مقتول پُر نموده و در خانه به نزد گرامی ترین زن خود آمده و آنرا به سلامتی او مینوشد.

اشغال بخارای کوچک توسط باستو- خان شهزادهٔ قلماق ها

این رسمی است که محمد باقر تا سال 1683 پیروی میکند، وقتی باستو- خان یا بوسوگتو- خان شهزادهٔ تاتارهای قمولق با تعداد زیاد نیروی خود به بخارای کوچک هجوم میآورد. بخارائیان در اول شجاعانه از خود دفاع کرده و محمد باقر نسبت به سایر هموطنانش برجستگی زیادی نشان داده و قلماق ها را با مشکلات زیادی مواجه میسازد. اما موافقه ای بوجود آمده در بین چندین رئیس باعث میشود

که باستو- خان مانند سیل خروشان جاری شده و تمام منطقه را با سربازان خود مسخر سازد. بخارائیان با وجود مخالفت، مغلوب گردیده و سرانجام مجبور میشوند باستو- خان را بحیث قانتاش بزرگ یا فرمانروای عالی خویش بپذیرند (بخصوص وقتی دریافتند که همسایگان شان دراین جنگ نه سهمی گرفتند و نه میانجیگری کردند). آنها این کار را به خاطری کردند که تا اندازۀ آزادی های گذشتۀ خود را نگه دارند، زیرا مخالفت بیشتر غیرموثر بوده و امکان داشت درصورت سرپیچی بحیث بردگان کامل درآیند.

عقب نشینی محمد باقر و زندگی در سلطنت بلخ

چنین یک تغیر جبری، بزرگ و ناگهانی برای هیچکسی جز محمد باقر غیرقابل تحمل نمیباشد. او بطور طبیعی از قلماقها تنفر داشته و ملاقات های با آنها در کلبه ها و خیمه هایشان داشته است. اما بعلت تفاوت با نظرات مذهبی آنها (چون قلماقها اکثرا کافر وبت پرست بودند) نمیتواند حکومت آنها را تحمل کند. اگر او قوت و نیروی کافی برای اعادۀ آزادی سرزمینش را میداشت، حتما این کار را به قیمت زندگی اش میکرد؛ اما با احساس ضعف و تنهائی در مخالفت با قدرت قلماق ها، مجبور میشود که (مطابق قوانین احتیاط و تدبیر) تسلیم زمان شود. لذا درآن شرایط تصمیم میگیرد که مملکت خود را ترک کرده و در منطقه دیگری مسکون شود؛ به امید آنکه با دریافت امکانات و شرایط بتواند سرزمین خود را از این مهمانان ناخواسته آزاد سازد.

زن او در اتخاذ چنین تصمیمی نقش بزرگی دارد: با درمیان گذاشتن این تصمیم با اقارب بانوی خویش در بخارای بزرگ، آنها نه تنها این تصمیم را می پذیرند، بلکه تمام کمک های ضروری برای او را مهیا میکنند؛ طوریکه آنها مدتها قبل داشتن چنین رئیس شجاعی در بین خود را آرزو میکردند. او متعاقبا تمام خانوادۀ خود را (پیش از اینکه برنامۀ او افشا شود) با اشیای لازم، طلا، نقره، بردگان و حیوانات جمع آوری میکند. او وقتی به سفر شروع میکند، با تعداد زیاد بخارائیان یکجا شده، از کوههای پاراپومیسوس گذشته و با عبور از رود خانۀ کرکان یا اکسوس وارد سلطنت بلخ میشوند. جائیکه طرفداران زیادی به او می پیوندد، کسانیکه قسما اقارب همسر او و قسما مردان شجاعی بودند که او را می شناختند.

تهاجمات پیروزمندانۀ او در پارس

سلطنت بلخ یک بخش بخارای بزرگ یا مملکت یوزبیگ ها است که در بین ولایت مغول اعظم بنام تخارستان و ولایت پارس بنام خراسان واقع است، با وجودیکه خودش بخشی از خراسان است. خان سلطنت بلخ در اتحاد با مغول اعظم قرار دارد.

پس از سکونت در بلخ و جذب تعداد زیاد تاتارهای یوزبیگ به جانب خود، با تاخت و تازهای بزرگ و درعین زمان حمله و وحشت در بین پارسیان، خود را به مرکز توجه تبدیل میکند. لذا او با مشورۀ خان بلخ تهاجماتی را با 50 هزار مرد به داخل پارس و بخصوص ولایت خراسان و بعدا به داخل کرمان (یا کرمانیا) انجام میدهد. در عین زمان نیروی دیگری مصروف تاخت و تاز در مازندران میباشد. این تاخت و تازها آنقدر موفقانه و آنقدر مطابق خواست محمد باقر است که او نه تنها غنایم بزرگی به چنگ میآورد، بلکه صاحب امتیاز و اعتبار بزرگی در بین تاتارها میگردد؛ طوریکه به او منحیث بزرگترین و موفق ترین رهبر میبینند. از طرف دیگر این حوادث باعث میشود تا پارسیان او را بحیث یک دشمن وحشتناک درنظر گیرند. او محافظان پارسی را در حملۀ اولی شکست داده و بعدا با مارش سریع، سربازان تازه نفسی را که بمقابل او آمده بودند، از پا در آورده و با از بین بردن و پراگنده نمودن آنها، تمام منطقه های دور و نزدیک را غارت نموده و عقب نشینی میکند؛ قبل از اینکه والیان پارسی نیروی کافی جمعآوری نموده و راه عقب نشینی او را مسدود سازد.

رسوم تاتارها در تهاجمات

این رسمِ تقریبا تمام تاتارها و بخصوص تاتارهای یوزبیگ است که آنها با سرعت صاعقه داخل یک منطقه شده و با غنایم بدست آورده برمیگردند که هیچکس نمیداند کجا رفته اند. آنها در حقیقت مردمانِ جنگ اند، اما باید متوجه بود که آنها از نگاه بهره برداری نظامی و از نگاه سایر مقدمات جنگی با پارسیان برابر نیستند. اما تلاش میکنند این کمبودی را از طریق سرعت و تردستی جبران کنند. تاخت وتاز آنها بصورت عام در اوقات نهایت داغ از طریق دشت های طوفانی و سوزان و بدون هرگونه تدارک گوشت یا نوشیدنی صورت میگیرد. چون آنها گرسنگی خود را با کشتار اسپ های حامل علوفه (باربری) و گوشت آنها رفع میکنند؛ به مجردی که اسپهای سواری علوفه های اسپ های باری را مصرف میکنند، آنها را کشتار نموده و با خون آنها تشنگی خود را مرفوع میسازند. بعضا اسپ های سواری آنها نیز به مقصد رفع تشنگی با خون بکار میرود؛ چون آنها رگ گردن آنها را باز نموده و خون آنها را میمکند؛ و اسپ ها نیز به آن عادت کرده اند. آنها قبلا با نیروی کمی به داخل پارس میرفتند، اما در این روزها تاخت وتاز خویش را با عین شیوه و با نیروی بزرگی انجام میدهند. مغول اعظم نیز آنها را مخفیانه کمک نموده و مایل است ازطریق نیروی آنها، پارسیان را ناتوان و ضعیف سازد.

تهاجمات به ولایت خراسان پارس و ثروت مشهد

اکثریت تاخت و تاز تاتارها متوجه ولایت پارسی خراسان است. چون آنها قبلا در این حالت قرار داشتند، زیرا این ولایت قبلا متعلق به آنها بوده و به تدریج توسط شاهان پارس از آنها گرفته شده است. آنها در تمام نواحی ایکه خراسان نامیده شده،

هنوز هم مالک چهار محل اقامت خان های آنها بوده و شهر بلخ یکی ازآنها است. سه شهر دیگرعبارتند از هرات (جائیکه فرش های مرغوب ساخته میشود)، نیشاپور (جائیکه گرانبها ترین سنگ فیروزه یافت میشود) و مرو که سابقا بنام بکتریانا یا طوریکه دیگران میگویند، مارگیانا نامیده شده و مرکز آن مشهد است که در دفتر شهر پارسی توس ثبت بوده و مربوط پارسیان است. این شهر بسیار بزرگ بوده و دو صد برج در بالای دیوارهای آن به فاصله های چنان مساوی قرار دارد که شخصی میتواند با یک پرتاب از یکی به دیگری برسد.

این شهر محل بزرگترین انگیزه و خواست برای تاتارهاست، زیرا مرکز ثروت و محل دفن امام رضا پیشوای پارسیان میباشد؛ یکی از دوازده امامی که پس از محمد پیشوای مقدس پارسیان شمرده میشود. شاه عباس پادشاه پارسیان آنرا با مصارف هنگفتی اعمار نموده که مانع به زیارت رفتن پارسیان به مکه و مدینه گردیده تا به عوض آنها، به اینجا بیایند؛ بنا به دوعلت: اولا، پول مملکت آنها نمیتواند به دشمن آنها انتقال یابد و دوما، پارسیان در اثر گفتگوهای زیاد با ترکها هوشیار نشده، در امور دربار خود کنجکاو نگردیده و در جستجوی بنیاد تفاوت مذهب دو مردمی نشوند که نتیجهٔ سیاست فرمانروایان آنهاست. لذا پارسیان تا امروز عمدتا به زیارت مشهد میروند که علت عمدهٔ تجمع ثروت های بزرگی بوده است. مقدار ثروت آن پس از اولین تهداب گذاری با میراث بزرگی که اکثر بزرگان پارسی به این محل اهدا کرده و هم خواستار دفن در آنجا شده اند و تا کنون بواسطه سایر پارسیان تقلید میشود، افزایش مییابد.

مورد احترام قرارگرفتن محمد باقر توسط مغول اعظم و اتحاد با او

حال برگردیم به پارتیزان پیروزمند ما که حالا بسیار معروف و مشهور شده است. طوریکه اورنگزیب قدرتمند ترین شاه مغول اعظم در هند او را مورد احترام قرار داده و باور دارد که او میتواند درد سر بزرگی برای پارسیان ایجاد کند. لذا تلاش میکند او را با هدایای بزرگ بسوی خود بکشاند؛ با طرح اینکه اگر ممکن باشد ولایت کندهار را توسط او تسخیر کند که شاه عباس از اسلاف او گرفته بود. او به این منظور و بطور محرمانه بواسطهٔ نمایندگان بعضی خان های یوزبیگ ها و بخارائی ها رابطه برقرار نموده و سرانجام پیمان زیر منعقد میگردد: تاتارها تحت قیادت محمد باقر تلاش نماید که کندهار را تسخیر کند. در صورت پیروزی، آن ولایت در اختیار او قرار گرفته و محمد باقر امیر یا شهزادهٔ آنجا باشد. مگر به این شرط که او مانند راجا های همسایه، عین سرمایه را از مغول اعظم دریافت نماید. از طرف دیگر او وعده میدهد که بخاطر اجرای بهتر و موفقانهٔ این برنامه نه تنها یکصد هزار روپیه بخاطر مصارف جنگ بپردازد، بلکه همچنان ارتش تاتار را با تدارکات و سایر ضروریات جنگی و بخصوص پودر و توپ مجهز سازد. این معاهده توسط هردو جانب تصویب و تائید گردیده و امیرمحمد باقر بطورمحتاطانه تلاش میکند تا برای بهره برداری از آن خود را آماده سازد.

رسیدن زیگان ــ اریپتان شهزادهٔ قلماق ها به بلخ و اقامت در آنجا

به هنگام مشغولیت محمد باقر با این معامله، یکی از بخارائیانی که با او از مملکتش آمده بود، به نزد او آمده و میگوید که زیگان- اریپتان، برادرزادهٔ قانتاش بزرگ (باستو- خان) نزدیک شهر بلخ آمده، درآنجا پنهان گردیده و خواستار دوستی با او است. امیرمحمد باقر نمیداند چه چیزی باعث شده که این شهزادهٔ جوان، کشورعموی قدرتمند خود را ترک کرده است، جائیکه احتمال زیادی وجود دارد او جانشین حکومت گردد. لذا او با عجلهٔ زیاد به آنجا سفر میکند تا از هدف او آگاه گردیده و در عین زمان از اخبار مملکت خود باخبر شود. محمد باقر او را با یکتعداد قلماقها و بخارائیان در یک میدان باز ملاقات میکند که در چند میلی بلخ قرار دارد. او پس از تعارفات معمولی تعجب خویش را در مورد آمدن غیرمترقبهٔ شهزاده اظهار داشته و آمادگی خود را برای عرضهٔ خدمات ابراز میدارد.

شهزاده دلیل فرار خویش را بیان میکند. طوریکه عموی او قانتاش بزرگ از برادر بزرگ شهزاده نفرت پیدا کرده و تصمیم میگیرد که او را سر به نیست سازد. به این مقصد برای یک پهلوان قوی رشوه داده و با تظاهر کشتیگیری، طوری با او معامله میکند که چند روز پس میمیرد. باستو- خان طوری وانمود میکند که گویا این حادثه تصادفی بوده است. اما شهزاده علت اصلی را دانسته و با ترس اینکه او هم با عین سرنوشت دچار شود، یکجا با افراد مورد اعتماد خویش فرار میکند. باستو- خان با شنیدن این موضوع، دانکینومبو جوانترین برادر این شهزاده را به دنبال او میفرستد تا اگر ممکن باشد، او را برگرداند. او تلاش میکند تا او را متقاعد سازد که جائی برای ترس وجود نداشته و برادر بزرگ آنها دارای یک روحیهٔ بیقرار بوده و علت بد شانسی خود را متحمل شده است. اما شهزاده تسلیم برادر و خلوص نیت عموی خویش نشده و فکر میکند امکان ندارد که مطلوب شخصی با چنین حوصلهٔ غیرمعمولی قرار گیرد. چون مورد قناعت برادر خویش قرار نمیگیرد، او را برگردانده و خودش میخواهد با تغیر نام در خدمت شهزادهٔ بزرگی قرار گرفته و بخت خویش را در جنگ ها بیازماید. اگر بتواند معیشتی نه به اندازهٔ امتیاز و اعتبار کسی مانند باستو- خان، بلکه با امنیت بیشتر بدست آورد. او متعاقبا از محمد باقر خواهش میکند که او را در برنامه اش کمک کرده و اصلیت او را پنهان سازد که کی بوده است؛ زیرا او مصمم است بحیث یک افسر در زیر فرمان یک جنرال شجاع خدمت کند.

وقتی امیرمحمد باقر این داستان را میشنود، با وجودیکه قلماق ها را بصورت عام دوست ندارد، با سرنوشت ناسازگار این شهزادهٔ فراری همدردی نشان میدهد. لذا با مهربان ترین شیوه با او برخورد نموده، او را منحیث مهمان به خانهٔ خود برده و درعین زمان به او وعده میدهد که هرگونه کمک لازم را منحیث یک دوست و با تمام قدرتی که در اختیار دارد، برای خشنودی او انجام میدهد. لذا پس از اینکه

مسایل را بررسی میکنند، آن شهزاده (منحیث دوست و هموطنش) فرماندهی شش هزار سواره ای را بعهده میگیرد که مردمان خودش بوده و با خود آورده است. او همچنان شخصیت واقعی این شهزاده را با مواظبت غیرقابل تصوری پنهان میکند. چون میترسد از اینکه باستو- خان با دانستن محل این شهزاده تلاش خواهد کرد که او را بهر وسیله ای ممکن دستگیر سازد و یا نظرات او را تغیر دهد. او فکر میکند، در آنصورت شاید مناسب نباشد که با چنان یک شهزادهٔ قدرتمندی مانند باستو- خان داخل جنگی شود که بدون شک درصورت امتناع از تسلیمی این شهزادهٔ جوان بروز خواهد کرد. محمد باقر در نظر دارد که روزی و در زمان مناسب بواسطهٔ او مملکت زیر ستم خویش را ببیند.

فصل دوم – آمادگی محمد باقر برای جنگ و اشغال کندهار

شرح کندهار

محمد باقر تمام وسایل لازم برای بهره برداری از این طرح (تسخیر کندهار) را آماده میسازد. سایر تاتارهای عضو کنفدراسیون او نیز سربازان خود را آماده میسازند. او فقط منتظر شنیدن ارسال توپچی وعده شده توسط مغول اعظم است که دراینصورت میتواند بطور غیرمترقبه داخل ولایت کندهار شده و مرکز آنرا سریع و سیلاب وار تسخیر کند. این ولایت در بین ولایت پارسی زابلستان (که یکجا با ولایت سجستان توسط یونانی های باستان بنام درنگیانا نامیده میشد) و رود اندوس واقع است. همچنان گفته میشود که این ولایت قبلا بنام اراکوزیا نامیده شده است. مرکز آن هم که کندهار نامیده میشود، قبلا یکی از مهمترین و مستحکم ترین شهرهای پارس و بزرگترین شهر ستراتژیک پارسیان در مرزهای سرزمین های مغول اعظم بوده که بطور شایسته بنام کلید مغولان و پارسیان نامیده شده است. گفته میشود که این شهر همان کوفیر باستانی است که توسط ملکۀ آسوری بنام سیمیرامیس ساخته شده و توسط ستیزیا توسعه داده شده است.

کندهار توسط شاه عباس پادشاه پارسیان در سال 1622 تسخیر میشود. چون شهزاده ای که درآنجا حاکم بوده، میخواهد شاه متذکره را به عوض مغول اعظم بحیث فرمانروای خود بپذیرد، اما به شرطی که همیشه یکی از شهزادگان خانوادۀ او بحیث وایسری آنجا باشد که پارسیان آنرا بنام والی مینامند: این شهزاده که بعدا جانشین او میشود، پسرش علیمردان خان است. علیمردان خان پس از به تخت نشستن شاه صفی نواسۀ شاه عباس که سلطنت خود را با خونریزی شروع میکند و با درک دعوت شاه در ضیافت خونین اصفهان که شاید به قیمت جان او تمام شود، شهر را تسلیم مغول اعظم نموده، دربدل آن بزرگترین مقام در قلمروی مغول را کمائی کرده و به هنگام برگشت، خزانۀ بزرگی را با خود میآورد.

با آنهم شاه صفی این شهر را درسال 1650 با زور تسخیر نموده و شاه جهان مغول اعظم بعدی، پسر خود بنام دارا شاه را با یک ارتش 300 هزار نفری برای تسخیر دوبارۀ کندهار میفرستد. اما پارسیان دفاع نیرومندی از این شهر نموده و او مجبور میشود که بر گردد. پسر دوم مغول اعظم با وجودیکه شهزادۀ شجاعی است، سال آینده نیز شانس بهتری ندارد. او پس از حملات مکرر و بیهوده مجبور میشود که عقب نشینی نموده و کندهار در دست پارسیان باقی میماند. سرانجام بزرگترین شاهدخت مغول اعظم با رضائیت پدر و یک ارتش 400 هزار نفری برای تسخیر کندهار فرستاده میشود. شاهدخت در مقابل آن شهر فرماندهی را به برادر خویش بنام اورنگزیب سپرده و او به شیوه ای حمله میکند که امیدواری زیادی برای تسلیمی شهر بوجود می آید. اما او با درنظرداشت اینکه این افتخار نه نصیب او، بلکه نصیب خواهرش میشود و هم بعلت عدم بروز حسادت برادرانش،

حملات خویش را ضعیف ساخته و با فرا رسیدن موسم باران، دلایل کافی برایش فراهم میشود تا عقب نشینی کند.

شاه جهان که فکر میکند به این ارتباط شاید دیوانه شود، از علیمردان خان (که او را منحیث پدر خویش میداند) تقاضا میکند که چطور میتواند این شهر را تسخیر کند. او چنین جواب میدهد: "من بسیار شک دارم که اعلیحضرت شما بتوانید آن شهر را پس بگیرید، مگر اینکه شخص یاغی و خاین دیگری مثل من پیدا کنید". از اینجا میتوان نتیجه گیری کرد که آن شهر چقدر مهم بوده است. به این علت در تعین وایسرای این شهر توسط پارسیان همیشه مواظبت بزرگی بعمل آمده تا آنرا به اشخاص ثروتمند، قدرتمند و مورد اعتمادی بسپارند که متولد پارس بوده و بتواند مقدار بیشتری را در پارس ببازد، نسبت به اینکه از مغول اعظم بدست آورد. به اینترتیب اکثریت آنها مجبور بوده اند تا تمام خانواده خود را بحیث گروگان در پارس بگذارند.

پارسیان از نقطه نظر مهارت و شجاعت، برتری زیادی نسبت به هندیان دارند. آنها از ارتش مغول اعظم هراس زیادی نداشته و اکثرا چگونگی بهره برداری از جنگ هندیان را به تمسخر میگرفتند. آنها میگفتند، وقتی شاه عباس به مقابل آنها میرفت، همیشه عادت داشت که تعداد ارتش خود را به اندازهٔ یک سوم کمتر از ارتش هندیان انتخاب میکرد. بار دیگری که ایشان را شکست داد، یکی از سوگلی (محبوبه) هایش ارتش او را رهبری میکرده و میدان جنگ با هزاران کشته پوشیده شده است. آنها همچنان این ضرب المثل را تکرار میکردند که (از عملیات فوق) یک سنگ برای کشتن چهل سیاه کافی است، ومقصد آنها هندیانی اند که جلد اکثر شان سیاه اند.

گزارشی از مردمان بلوچ و افغان و همکاری آنها با محمد باقر در تسخیر کندهار

با وجودیکه پارسیان ترس کمتری از هندیان داشتند، با آنهم به علت ترس از مردمان بلوچ و افغان {اغوان} مجبور بودند یک گاریزون (پادگان) قدرتمند را در شهر کندهار داشته باشند. این دو مردم، به شیوهٔ سکائیان باستان، همیشه در زیر خیمه ها و در کوهها زندگی میکنند. آنها در واقع باید زیر انقیاد مغول اعظم باشند، اما نظر به مشرب وحشی و جنگی ایکه دارند، اغلبا از عدم اطاعت کامل ایشان چشم پوشی میگردد. آنها اکثرا در خدمت کسانی قرار میگیرند که برایشان مزد بیشتر پرداخت میکنند. آنها از طریق غارت و تاراج زندگی نموده و هیچگونه ترحمی به کاروانها یا امثال آنها ندارند. آنها از نگاه اصل و نسب مربوط ارمنی های عیسوی یا ترکمن های محدودهٔ قفقاز و بحیره کسپین اند که بواسطه تیمورلنگ (بحیث ناقلین) به اینجا انتقال شده بودند. اما درحال حاضر باور چندان به عیسویت ندارند. با آنهم خود را با علامه چلیپای مقدس ولینعمت عیسویت دانسته و از مسلمان ها نفرت دارند. این مردمان غالبا مشکلات بزرگی را برای پارسیان در

کندهار ایجاد نموده و تجارت آنها را تباه گردانیده اند. لذا پارسیان مجبور شده اند که با ایشان با ملایمت و مودبانه برخورد کند.

محمد باقر محتاطانه در نظر دارد که چطور میتواند از این مردمان درجهت حمله بر کندهار استفاده کند. لذا تلاش میکند که با آنها رابطهٔ دوستی برقرار کرده و آنها را طرفدار خویش سازد، با وعدهٔ اینکه در پهلوی هدایائی که حالا به آنها داده شده، میتوانند مزد خوبی نیز داشته باشند. سرانجام وعده ای مغول اعظم فرا رسیده و محمد باقر با ارتشی متشکل از 70 هزار تاتار از بامیان حرکت میکند، جائیکه این سربازان جمع گردیده و قرارگاه آنها بوده است. وقتی او از کوهها عبور نموده و به نزدیک بنجهیر میرسد، با 14 هزار بلوچ و افغان فوق الذکر یکجا میشود که بصورت خوبی با نیزه ها، شمشیرها، کمان و پیکان مجهز میباشند.

پارسیان با اطلاع قسمی از این مارش به این فکر میباشند که تمام آمادگی ها طبق معمول، تاخت و تاز به ولایات زابلستان و سجستان میباشد. لذا آنها یکتعداد نیرو را برای پوشش ولایت متذکره میفرستند. چون هیچکس تصور نمیکند که تاتارها قصد حمله بالای یک شهر مستحمکی چون کندهار را داشته باشد. اما با عبور نیروهای محمد باقرخان بداخل مملکت مغول اعظم، پارسیان متوجه خطر میشوند.

ارتش محمد باقر پس از رسیدن توپها، مهمات، تدارکات و سایر ضروریات جنگی وعده شده، با عجله بطرف کندهار شتافته و آن شهر را محاصره میکند، قبل از اینکه گاریزون کندهار بداند چه کسانی دشمن آنها است. شهزاده زیگان- اریپتان نیز بزودی با توپچی (که عمدتا توسط گاوان هندی کشیده میشدند) و سایر مخازن و تدارکات به قرارگاه میرسد. تمام آمادگیها گرفته میشود تا محاصرهٔ شهر با استفاده از گاوان گرفته شود، برخلاف آنچه که در هند توسط اسپها گرفته میشد. آنها نیز به شیوهٔ اسپان مورد پشتیبانی و سواری قرار گرفته و با عین سرعت حرکت میکنند.

پارسیان شهر به مشکل میتوانستند آنچه را که با چشم های خود میدیدند، باور کنند. بخصوص وقتی دیدند که در مقابل آنها فقط تاتارها قرار دارد، چون از آنها تصور و یا توقع دیگری بجز از تاخت و تاز نداشتند. اما با دریافت اینکه استحکامات آنها با توپها مورد حمله قرار میگیرد، بهت زده و آشفته میشوند. با آنهم والی ایشان آنها را روحیه داده و اطمینان میدهد که تاتارها قابلیت ادارهٔ توپ های بزرگ را نداشته و کوتوال نیز در هر قسمت آمادگی های لازم برای دفاع شهر را میگیرد. آنها تصمیم میگیرند که از دشمن خود شجاعانه استقبال کنند. کوتوال عبارت از نگهبان قلعه است که زیر فرمان خان بوده و بحیث یک قاضی نیز عمل میکند؛ او بطور ثابت گزمهٔ شبانه داشته و میتواند کسانی را دستگیر و مجازات کند. پارسیان بزودی متوجه میشوند که تصورات قبلی آنها بیهوده بوده و میدیدند که دشمنان آنها محاصره را بطور منظم و خوبی مانند ترکها ادامه میدهند. به اینترتیب آنها متوجه

میشوند که آرامش دوامدار آنها باعث شده است تا آنها قضاوت درستی از اوضاع نداشته باشند.

محمد باقر شانس بسیار خوبی دراین محاصره دارد، چون توپخانهٔ او توسط یکتعداد انگلیسها و هالندی های اداره میشود که آنها را مغول اعظم از بنگال و سورات {بندری در گجرات} گرفته و در خدمت خویش نگهداشته بود؛ صرفنظر از اینکه آنها فقط ملوانان بودند، اما آموزش های زیادی را در جنگهای کمپنی هند شرقی فرا گرفته، توپهای بزرگ را بخوبی اداره نموده و هر دو وظیفهٔ انجنیری و توپچی را اجرا میکردند. اما هندیان استفاده از این انجن های جنگی را به مقایسهٔ پارسیان و تاتارها بسیار کم میدانستند. این خارجیها شهر را با این توپها چنان با تندی می کوبیدند و وظیفهٔ خود را با چنان شجاعتی انجام میدادند که توسط جنرال نه تنها پرداخت خوبی میشدند، بلکه همچنان با مشروب دوست داشتنی هندی بنام "پنچ" یا منگنه با وفرت کامل میزبانی میشدند. این مشروب مانند برندی بوده و بطور محتاطانه در ظروف گِلی نگهداری میشود. این مشروب همچنان میتواند برای مست نمودن فیل ها استفاده شود، اما باید قویتر باشد. بلوچها و افغانها توپچی را می پوشانیدند؛ لذا وقتی زدوخوردی شروع میشد، تاتارها نیاز اندکی میدیدند تا کمک رسانی کنند و این باعث میشد که پارسیان جسارت یورش و حملهٔ سریع را نداشته باشند.

تلاش پارسیان، شکست و تسلیمی شهر، متارکه و پیمان با شاه پارس

محاصره نمیتواند با سرعت لازم صورت گیرد، لذا پارسیان زمان کافی داشتند تا برای آزادی خود تلاش کنند. با وجودیکه تاتارها کارها را در مدت شش هفته انجام میدهند، همه چیز آماده بود تا شکافی بمیان آید، اما آنها نمیتوانند دراین مدت کاری انجام دهند. محمد باقر معلوماتی در اختیار داشت که امداد پارسیان درحال تقرب است؛ لذا او یک شورای جنگی تشکیل میدهد تا در بارهٔ تدابیر لازم برای چنین حالات مشوره کند. بعضی ها نظر میدهند که آنها خندق کنده و منتظر تقرب پارسیان باشند؛ کسانیکه توانائی جمعآوری نیروهای زیاد دریک زمان کوتاه را نداشته و توقع داشتند که میتوانند آنها را در جنگ شهر به عقب رانند. اما نظر محمد باقر کاملا چیز دیگری بوده و میگوید که بهتر است همین حالا به ملاقات دشمن رفت و درعین زمان شهر را توسط یکتعداد نیروها در محاصره نگه داشت. این نظر توسط رئیس توپخانه و جنرال های بلوچ و افغان مورد تائید قرار میگیرد. متعقبا فیصله میشود که 20 هزار مرد به کوبیدن پیهم شهر ادامه داده و باقیماندهٔ قوتها بطور مخفیانه و شب هنگام، بدون اینکه گاریزون واقف شود، به مقابل ارتش پارسیان برود که به مقصد آزادی شهر فرستاده شده است.

شهزاده زیگان- اریپتان در پهلوی نیروهای عادی خود بتعداد 2 هزار بلوچ زیر فرمان خود داشته و در جلو قرار میگیرد. بدنهٔ ارتش توسط خود محمد باقر

فرماندهی شده و عقب آن توسط جنرالهای تاتاری اداره میشود که مورد اعتماد میباشند. قرارگاه پارسیان در جوار تربکان قرار دارد که چند لیگ از کندهار فاصله دارد. لذا محمد باقر زیاد عجله دارد که با تعداد زیاد بالای آنها حمله نموده و اگر ممکن باشد، آنها را بدون آگاهی غافلگیر سازد. پارسیان نیز چنین توقعی ندارند. با وجودیکه آنها پاسبانان خود را داشتند، اما با دریافت دشمن در بالای خود، قبل از رسیدن به کندهار، فوق العاده بیروحیه میشوند. جنگ آغاز گردیده و هردو جانب برای مدتی با سرسختی مقاومت میکنند. سرانجام محمد باقر به کمک توپخانهٔ خویش پیروز گردیده، پارسیان فراری را برای مدت دو روز دنبال نموده و تعداد زیاد آنها را به قتل میرساند. در میدان نبرد 9 هزار جسد باقی مانده و تمام قرارگاه پارسیان و ذخایر آن به غنیمت گرفته میشود.

سهم بزرگ سربازان اجیر در این پیروزی جنگیدن در خطوط اول بوده است؛ اما وقتی پارسیان نظم خود را از دست میدهند، تاتارها بزرگترین شرارت را به راه انداخته و اجازه مییابند که قرارگاه را غارت کنند. ارتش پس از استراحت یک روزه بسرعت و با پیروزی به دروازه های شهر بر میگردد.

محمد باقر سر خان زابلستان را که در جنگ کشته شده، با چندین کیسهٔ پر از گوش های قطع شدهٔ پارسیان مقتول به داخل شهر میفرستد، با تهدید اینکه اگر آنها به زودی تسلیم نشوند، به عین سرنوشت دچار خواهند شد. این موضوع باعث کوچک ترین آشفتگی در بین محاصره شدگان نمیشود؛ چون تخریب زیادی در استحکامات شهر بوجود نیامده و ذخیرهٔ کافی تدارکات و مهمات وجود دارد. لذا آنها تصمیم می گیرند که شجاعانه از شهر دفاع نمایند تا امداد بعدی برایشان برسد.

اما محمد باقر بدون معطلی قاصدی به نزد مغول اعظم و خان بلخ فرستاده و پیروزی خود را اعلام میدارد. این قاصدان سریع که توسط پارسیان بنام شتر- باد و توسط ترکها بنام جیل- دویست یاد میشود، سریعتر از اسپها حرکت میکنند. در عین زمان محاصره با پشتکار زیاد دوام مییابد تا اینکه یک قسمت بزرگ دیوار شهر و استحکامات آن تخریب شده و چیزی نمیماند بجز از اینکه حملهٔ عمومی شروع شود. گاریزون که توسط فرماندهٔ شهر به هیجان آمده، در اول مصمم است تا در برابر حمله مقاومت کند؛ اما بعدا با درنظرداشت سرنوشت خویش و از اینکه شهر بسیار ضعیف و تخریب شده، تدارکات و مهمات کم گردیده و امدادی هم در راه نیست؛ سرانجام فیصله میکنند که باید به توافق برسند. آنها متعاقبا افسری را جهت آگاهی با محاصره کنندگان و تمایل خویش میفرستند؛ محمد باقر از این پیشنهاد آنها بسیار خوشحال میگردد؛ اما میگوید تا وقتی موافقه نخواهد کرد که کوتوال (که مصمم به دفاع قلعه است) تسلیم نشود.

لذا موافقه میشود که گاریزون پارسیان با درنظرداشت تمام افتخارات که جنگ در چنین شرایطی اجازه میدهد، میتواند با چمدان های خود از شهر خارج شده و تا چندین میل توسط تاتار ها بدرقه شوند؛ اما توپهای بزرگ و ذخایر جنگی آنها در شهر باقی بماند. تاتارها در واقع میخواستند پارسیان را بخاطر دفاع سرسختانهٔ ایشان مورد غارت قرار دهند، اما این کار توسط محمد باقرجلوگیری میشود. چون او نه تنها میخواهد حرف و وعده خود را نگهدارد، بلکه دلیل محرم دیگری نیز دارد. یعنی او نه میخواهد بطور کامل شاه پارس را برنجاند، بلکه میخواهد با او نوعی از شرایط اتحاد فراهم کند. زیرا او میداند که ممکن است مغول اعظم نتواند وعده های خویش را نگهدارد، یا در وقت دیگری مایل باشد که شهر را خودش داشته باشد و یا بخواهد محمد باقر را در مالکیت آنجا مزاحمت کند.

به مجردیکه شهر اشغال میشود، محمد باقر به ترمیم دیوارها و استحکامات شهر پرداخته، همه چیز را به نظم آورده و یکتعداد نیروهای خارجی را با خود نگه میدارد که در صورت پرداخت مزد با او میباشند. تاتارهای خود را در ربع های اطراف آنجا مستقر میسازد، جاهائیکه بهتر از آنچه که در مملکت خود داشتند. در پهلوی آن اتحاد خود را با خان بلخ و سایر کسانیکه به او کمک کرده، تجدید نموده و برای مغول اعظم نمایندگی کاملی را فرستاده و از تابعیت خود برای او اطمینان میدهد.

پیروزی محمد باقر چنان وحشتی در بین پارسیان بوجود میآورد که دیگر هیچگونه کوششی برای جنگ با این دشمن پیروزمند را نمیکنند. اما تمایل نشان میدهند که موافقت نامهٔ با او داشته و ولایات دیگر خویش را از آزار و اذیت او در آینده در امان داشته باشند. محمد باقر از این پیشنهاد فوق العاده خوشحال شده و مایل است زمان بدست آورد تا موقعیت خود را مستحکم سازد. لذا توافق نامهٔ با شاه پارس امضا میشود که کندهار را با تمام حقوق، عنوان و دعاوی که پارسیان بالای آن داشتند، به محمد باقر واگذار میکند؛ و او از جانب خود مکلف است وعده کند که هیچگونه آزاری بالای سایر ولایات پارسیان نرسانده و هم مانع حملهٔ مغول اعظم بالای پارس از آنجانب گردد.

پیشکش های دیگری نیز از جانب پارس صورت میگیرد، یعنی هدایای بزرگ و دادن حق اشتغال به او و اطفالش در سلطنت پارسیان، درصورتیکه او اتحاد تعرضی و تدافعی با شاه امضا کند. اما محمد باقر فکر میکند، بسیار زود است که چنین تغیرات بزرگی در شرایط او بوجود آید، لذا به شرایط قبلی اکتفا میکند. به اینترتیب پارسیان آن ولایت و شهر مستحکم را کاملا از دست میدهند، درحالیکه از طرف دیگر محمد باقر با داشتن آن، صاحب چنان اعتبار و امتیاز میگردد که مغول اعظم و شاه پارس مجبور میشوند با او چاپلوسی کنند. با آنهم این موضوع

بعدا کشف میشود (و میرویس هم در اعلامیهٔ خود میگوید) که شاه بطور محرمانه محمد باقر را زیر نظر داشته و تلاش نموده که زندگی او را بگیرد.

فصل سوم – تولد، ختنه و آموزش میرویس

تولد و کودکی میرویس

این همه حوادثی که برای محمد باقر خوشحالی زیادی فراهم کرد، سرانجام به نقطهٔ اوج آن رسیده و گنی، زن دوستدار او پسری به دنیا میآورد که همین میرویس ما بوده و این حادثه در سال 1687 بوقوع می پیوندد.

گنی که تا این زمان نازا بوده و تاتارها که بسیار خرافاتی هستند، به این حادثه بطور خارق العاده نگریسته و باور داشتند که سرنوشت خاصی در انتظار این شهزادهٔ جوان قرار دارد. زیرا پیش از اینکه پدرش به اینقدر افتخار، قدرت و پیروزی نرسیده بود، او به دنیا نیامد. مادرش نیز وانمود میکرد که بهنگام تولد او هیچگونه دردی احساس نکرده است. از این برمیآید که این شهزادهٔ جوان بزرگ ترین خوشی ها را به همراه خواهد داشت. شاید گنی به علت مادرشدن خود به فرط خوشی رسیده و دردی را به هنگام زایمان احساس نکرده باشد؛ یا شاید او فقط این باور مسلمانان را تقلید کرده که پیامبر آنها نیز بدون درد زاده شده است.

صرف نظر از اوضاع فوق الذکر، معلومدار است که گنی بهنگام بارداری یک خواب جالبی دیده که عقابی از لبهای او پرواز نموده و هرقدر که به هوا بلند تر شده، اندازهٔ آن نیز بزرگتر گردیده و سرانجام با بالهای خود تمام پارس و قسمتی از هند را سایه نموده است. از این خواب چنین تعبیر میشود که آیندهٔ خوبی در انتظار این شهزادهٔ جوان قرار دارد. بطورخاص او کارهای برجستهٔ در پارس انجام داده و آن مملکت را نگه خواهد داشت.

لذا او با مواظبت خاص اقارب خود زیر آموزش قرار گرفته و حتی در همان خورد سالی نشان میدهد که روح بزرگی دارد. چون او چیزهای زیادی از طفولیت عهده دار نشده؛ همیشه صمیمانه، خوشخو و فعال بوده و لذت خاصی میبرد اگر از حرم یا محفل زنان به محفل مردان برده میشد.

وضع کندهار طوری است که تمام تاجرانی که از پارس به هند و یا از هند به پارس میرفتند، باید از آنجا میگذشتند. او فرصت زیادی داشت که با تعداد زیاد خارجیان و بعضا اروپائیان ملاقات نموده و همیشه احترام زیادی برای اروپائیان قایل بود. تاجران نیز عادت داشتند که بعضی هدایای خویش را بهنگام عبور از کندهار برای محمد باقر پیشکش نمایند و این در زمانی رخ میداد که تصاویر تعداد زیاد شاهان بزرگ به او اهدا شده بود. تمام اینها به شهزادهٔ جوان نشان داده شده و دیده میشد که او با توجه زیادی به آنان می نگرد. اما با دیدن شاه پارس، آنرا با غضب بر زمین میزند که ارتباط اندکی با پدرش نداشت.

آموزش

وقتی میرویس به سن هشت سالگی میرسد (با تمایل زیاد به آموزش)، در زبانهای پارسی و عربی مهارت کامل پیدا میکند. محمد باقر جهت ختنهٔ او آمادگی زیادی برای بزرگداشت مراسم آن میگیرد. مسلمانان در واقعیت، ختنه را بحیث یکی از مواد اساسی عقیدهٔ خود محاسبه نمیکنند و حتی واژهٔ هم در اینمورد در قرآن نیامده است. اما این موضوع یک رسم باستانی و عادتی در بین عربهاست که خود را اولادهٔ اسماعیل میدانند. آنها مراسم ختنه را بحیث یکی از علایم ورود به مجمع مسلمانان برگذار میکنند. ختنهٔ میرویس با مراسم خاصی برگذار میگردد، طوریکه محمد باقر نمایندگان خود را به دربار مغول اعظم، شاه پارس، خان های تاتار و سایر شهزادگان همجوار فرستاده، آنها را از مراسم ختنهٔ پسر خویش آگاه ساخته و از آنها دعوت به عمل میآورد که نمایندگان عالیرتبهٔ خود را به این مراسم بفرستند.

او شانس خوبی دارد که نمایندگان تقریبا تمام محلات در وقت معین به کندهار رسیده و هدایای بزرگی با خود میآورند. مراسم در بهار صورت گرفته و امیر محمد باقر نه تنها تمام نمایندگان خارجی، بلکه تمام خانواده، اقارب و افسران عالیرتبه را در قصر خود دعوت نموده و آنها را با انواع خوراک های لذیذ پذیرائی میکند. تعداد زیاد شمع های مومی افراشته شده و با انواع تصاویر و گل های مصنوعی به شیوهٔ ترکی آراسته میشود.

روز اول مراسم به اشتراک تعداد زیاد نوازندگان، رقص زنان هندی و اجرای حرکات عجیب و خنده دار پایان مییابد. روز دوم نیز به عین ترتیب ادامه یافته و به هنگام شام شهزاده میرویس از حرم به قصر میآید. مراسم با عبور یک ستون افسران ارتش مجهز با سلاح و لباس در بالای اسپها شروع میشود. به دنبال آن یکتعداد جوانان تاتار با انتقال انواع شمع های رنگارنگ و منقوش عبور میکند که بعضی از آنها انواع آلات موسیقی را مینوازند. بعدا دو قطار دارای رنگ سبز و یک شمع غیرعادی بطول چهارده یارد و آراسته با رنگهای مختلف و تصاویر عبور میکند. بعدا ده شمع کوچکتر و دو پرچم با یک دستهٔ موزیک پدیدار میشود. در آخر یک شمع بزرگ مانند شمع قبلی آمده و بدنبال آن آموزگار (مربی) و اسپ سواری میرویس جوان و تعداد زیاد افسران با اسپ های بارکش مجهز دنبال میگردد. بعدا میرویس جوان به تنهائی سوار در اسپ و در هرجانب آن یک افسر پیاده پدیدار میشود. او در یک لباس طلائی با گلهای سرخ و دستار آراسته با دو پر مرغ و یک گوهر بزرگ مربعی ملبس میباشد؛ یک شمشیر در کمر دارد که تماما با الماس مزین شده و مغول بزرگ به او هدیه داده است؛ یک دستهٔ بلوری نشانده در طلا که در زین بسته شده؛ در پاهایش کفش های که مزین با طلا و جواهرات بوده؛ و بعدا مراسم با عبور تعداد زیاد افسران پایان مییابد.

تمام خانه های شهر و قلعه چراغبندان شده است. به مجردیکه میرویس جوان به جای معین میرسد، دست های پدر خود را بوسیده، تکریمات خود را به مهمانان تقدیم نموده و بعدا با همان نظم قبلی (محمد باقر با مهمانان و پسرش) از قلعه به اتاق بزرگی مارش میکنند (که چراغان شده است). شهزاده جوان دراین اتاق توسط یک افسر برجسته ختنه گردیده، پوست آن یکجا با کارد خونین به مادرش (گنی) فرستاده شده و درعوض یک سُرنای طلائی منحیث تحفه به افسر داده میشود. به مجردیکه عمل بریدن پایان یافته و پودری در بالای زخم پاشیده میشود تا درد آن تسکین یابد، شهزادهٔ جوان دست های خود را به شیوهٔ ترکی بالا نموده و با صدای بلند میگوید: خدا یگانه است و محمد پیامبر اوست. با این عمل نام محمد میرویس توسط پدرش به او داده میشود.

به اینترتیب مراسم ختنه پایان یافته و فریاد های بزرگ شادی و خوشی با نواختن دهل و نی و انواع موسیقی شنیده میشود. بعدا تمام مهمانان با نظم قبلی به قلعه برگشته، شب هنگام یک آتشبازی مرغوب به شیوهٔ شرقی برگذار شده و مراسم جشن برای سه روز دیگر ادامه مییابد. گاوهای بریان شده نه تنها در قلعه و حرم، بلکه در بین مردم توزیع میشود که در داخل هر گاو یک گوسفند، در داخل هر گوسفند یک مرغ و در داخل هر مرغ یک تخم قرار دارد. محمد باقر در پهلوی آن دستور میدهد که پول زیادی در بین ارتش و فقرا توزیع شود. در داخل قلعه نیز تعداد زیاد دلقکان و شعبده بازان وجود داشتند که هریک نقش خود را اجرا کرده و مهمانان را با حرکات و قیافه های خنده دار خویش میخندانند. به اینترتیب مراسم جشن و تشریفات پایان مییابد.

میرویس پس از ختنه شدن تلاش میکند که خود را با آشنائی در قرآن قویا وارد مذهب خویش یا یک مسلمان واقعی سازد. او به عین ترتیب نشان میدهد که تمایل زیادی به فراگیری تاریخ مردمان خارجی داشته و هیچ مشکلی را در بدست آوری کتب خارجی و ترجمه آن به پارسی یا عربی نمی پذیرد. دراینمورد انگلیس های سوراتی نقش مهمی بازی میکنند. در بین تعداد زیاد کتب تاریخ که بدست میرویس میرسد، هیچکدام او را به اندازهٔ زندگینامهٔ کرومویل مشهور مجذوب نمیسازد که در شانس، پیروزی و زیرکی او متحیر میشود (طوری که خودش بعدا همانگونه میشود). او همچنان ریاضی را فرا گرفته و خود را برای تمام اعمال و تمرین در رسوم پارسیان و تاتارها آماده میسازد، طوریکه نسبت به همسالان خود به مراتب بالاتر بوده و امکان تحقق آمال و آرزوهای خود را افزایش میدهد.

بهنگام تولد و خرد سالی او تعداد زیاد نشانه ها و فالهای فرخندهٔ بوقوع میپیوندد که تاتارهای خرافاتی، باور و امتیاز زیادی به این چیزها میدهند. امیرمحمد باقر با این حوادث تحریک شده و تلاش میکند تا معلومات واضح تری بدست آورد. به او گفته میشود که یک امام یا روحانی در یک غار کوه به فاصلهٔ سه لیگ از کندهار

زندگی میکند که در پیشگوئی حوادث آینده از شهرت و اعتبار زیادی در تمام مملکت برخوردار است. لذا او با پسر و یکتعداد خدمه به نزد او رفته و او را در یک مغارهٔ سرد گوارا مییابد که در کنار روشنائی چراغ و در بین تعداد زیاد کتب و وسایل ریاضی نشسته است. او مرد مقدسی است که ریش برفگونهٔ او نشان دهندهٔ گذشت ایام و زود گذری زندگی میباشد. اما آراستگی و چهره زندهٔ او نشان دهندهٔ معنای ابدیت روح است.

او هر دو شهزاده را فورا شناخته و برایشان میگوید که برای چه آمده اند و هم اکنون از ستارگان دریافته است که شهزادهٔ جوان (یعنی میرویس) دارای آیندهٔ بسیار بزرگ میباشد، اما خود او باید برای جستجوی چنین سرنوشتی تلاش کند. او متعاقبا هشت تاس بسته در دو سیم مسی بیرون آورده و با آنها به شیوه های مختلف بازی میکند تا قرعهٔ درست را دریابد. بعدا او چهل دانه تختهٔ نازک را گرفته و در پیشروی حاضرین قرار میدهد که صفحهٔ پائین تخته ها نوشته دار بوده و محمد باقر باید یکی از این تخته ها را انتخاب نموده و پرسان کند که چه شانس خوب یا بدی برای شهزاده جوان وجود دارد. در این مورد امام با درنظرداشت نوشته های تخته ایکه محمد باقر انتخاب کرده، کلماتی بیان میکند. بعدا یک کتاب طویل و ضخیمی به ضخامت سه یا چهار انچ را بر میدارد که صفحات آن با انواع زوایا، ارواح، اژدها، حیوانات، کرمها و حشرات نقاشی شده و دارای اشکال معمولی و ترسناک میباشد. او این کتاب را چندین بار بر داشته و بصورت دوامدار با سخنان زیر لب به خوانش میگیرد تا اینکه با شکلی برخورد میکند که با نوشتهٔ تختهٔ کوچک مطابقت دارد. او پیشگوئی میکند که این شهزادهٔ جوان صاحب یک زن و جنرال بزرگی میگردد که با مقدار زیاد احتیاط، مهارت و شجاعت مذهب واقعی اسلام را نگه داشته و درعین زمان فرمانروای یکی از شریف ترین و قدرتمند ترین سلطنت های آسیا میگردد. پدر و پسر از این جوابات فوق العاده خوشحال شده و تحایف گرانبهای برای امام پیشکش میکنند که او از پذیرش آن خود داری کرده و میگوید که به آنها نیازی ندارد. اما با اصرار ایشان او میپذیرد که آنها را در اختیار فقرا قرار دهد و به اینترتیب از هم جدا میشوند.

میرویس با وجودیکه هنوز کوچک است، این پیشگوئی را غالبا در اندیشه های خود چرخانیده و تقریبا مطمئین میباشد که اگر هر چیزی را با شجاعت پیگیری کند، سرنوشت او را کمک خواهد کرد. اما او در این سن چیز زیادی نمیخواهد، بجز از اینکه بخت خود را در ارتش بیازماید. چون چیز دیگری بجز از مفکورهٔ جنگ، برای او روحیه نمیدهد.

درخواست دوبارهٔ زیگان- اریپتان و اوضاع سرزمین قلماق ها

زیگان- اریپتان که تا اینزمان اکثرا در کندهار بوده و توسط محمد باقر بطور خاصی پذیرائی میشود، اطلاع حاصل میکند که قانتاش بزرگ باستو- خان پس از

شکست درجنگ با چینائی ها در جریان دو سال گذشته به چنان زندگی فقیرانه و تیره روزی گرفتار شده که تصور نه میتواند زندگی طولانی تری داشته باشد. در عین زمان پسرش سیپتیمبالدوس توسط امپراتور چین به قتل رسیده و قلماقها آرزو دارند که زیگان- اریپتان را پس از مرگ باستو- خان بحیث شاه خود داشته باشند. میرویس جوان با درنظرداشت اوضاع تصورمیکند که جنگ حتمی بوده و از پدرش میخواهد به او اجازه دهد که با زیگان- اریپتان به آنجا برود. اما به محمد باقر اطمینان داده میشود که قلماقها و بخارائیان، آن شهزاده را بدون هیچگونه مقاومتی بحیث سلطان خویش میپذیرند. لذا به پسرش میگوید که دراینزمان آرامش ژرفی در تمام آسیا برقرار بوده و برای او فرصتی وجود ندارد که بخت خود را در جنگ بیازماید. لذا محمد باقر تصمیم میگیرد او را به دربار مغول بفرستد که اوضاع آنجا بیشتر به مفاد او است. از طرف دیگر همیشه لازم نیست که یک قهرمان بزرگ از طفولیت در جنگها باشد؛ لازمۀ چنین شخصی برای غلبه بر دشمن، مهارت و زیرکی است، نه قوت ارتش.

شهزاده زیگان- اریپتان برای سفر به بخارای کوچک آمادگی میگیرد. لذا لازم است به گزارشی در بارۀ آن مملکت بپردازیم.

باستو- خان سالها پس از فرار زیگان- اریپتان با زین- خان یا زوسی- خان شهزادۀ منگولیا و امولون بوگدو- خان امپراتور چین اختلاف پیدا کرده و تلاش میکند که این شکاف را با میانجیگری از طریق اعتبار و امتیاز درمان کند. لذا اویرنا- الکا- نایبو را بحیث نماینده به جانب هردو شهزاده فرستاده و امیدوار است که با میانجیگری دالای- لاما مصالحه کنند. این دالای- لاما یا لامای بزرگ یک نوع شاه روحانی بوده و توسط قلماقها، منگولها و تاتارهای کافر نسبت به پاپ روم (برای عیسویان رومن کاتولیک) بیشتر مورد احترام است. او حتی بنام پدرخوانده یا خدای آسمانها و پدر جاودانی یاد میشود. مسکن او در مرکز برانتولا و در بالای یک کوه بلند و شیبدار واقع است. جائیکه او در درونترین و تاریکترین اتاق (که با طلا و نقره مزین شده و با تعداد زیاد شمع ها روشن میباشد) و در بالای بالشتی نشسته است که در محل بلندی قرار داشته و با قشنگترین پارچه های منقوش پوشیده شده است. او اجازه میدهد که مثل خدا پرستیده شده و پاهایش با بزرگترین فروتنی بوسیده میشود. او تمام تحایف خان های تاتار کافر را میپذیرد. آنها وانمود میسازند که هیچ چیزی برای امرار روزانه ندارند، بجز از چند گرام گل ساخته شده با سرکه و یک ظرف چای. اما هیچ جای شک وجود ندارد که بطور مخفیانه با غذا های لذیذی تغذیه میشوند. وقتی در مسایل دنیوی میانجیگری میکند، دیوه یا نماینده تام الاختیار خود را فرستاده و متعاقبا مطابق فرمان او پایان مییابد.

پیشنهاد امپراتور چین در اثر ملاقات نمایندگان هر دو جانب با دیوه، توسط قلماقها و منگولها پذیرفته میشود. اما هر دو وزیر در بارۀ امتیاز یا حق تقدم مخالفت

میکنند، طوریکه نمایندۀ قلماقها وانمود میسازد که آقای او باستو- خان از طریق نسب مستقیما به زیگان- خان مشهور، جد بزرگ تیمورلنگ رسیده و قدرت او به مراتب بیشتر از منگولها است، مانند موهای سر در مقایسه با موهای ابرو. نمایندۀ منگولها از این مقایسه ناراضی گردیده و جواب میدهد که به چیز دیگری ضرورت نیست، بجز از یک تیغ برای جدا نمودن ایشان. به اینترتیب ملاقات و مذاکرات بدون درنظرداشت تمام تلاشهای دیوه قطع میشود.

وقتی امپراتور چین از برخورد هردو نماینده مطلع شده و درمییابد که تمایلات نیک او تاثیر معکوسی بجا گذاشته است، به آسانی میداند که جنگ دربین این دو شهزاده غیرقابل جلوگیری است. لذا نمیداند چه کار دیگری میتواند انجام دهد. او از قدرت و شجاعت بی باکانۀ باستو- خان خبر داشته و خواهش میکند که متواضع تر باشد. اما او دلایلی برای هراس دارد، زیرا منگولها آنقدر ضعیف بودند که نمی توانستند ابزار او باشد. او با وجودیکه جنگ در مرزهای مملک خود را خطرناک میداند، اما حوادث به سرعت بوقوع پیوسته و عواقب آنرا به سرنوشت میگذارد. او با دانستن اینکه حتی قویترین دشمن را میتوان بعضا از طریق غافلگیری به گیجی انداخت، به زین- خان میفهماند که بیخبر بالای باستو- خان حمله کند، قبل از اینکه او تمام قوتهایش را جمعآوری کند. در پهلوی دخالت غیرمستقیم علاوه میکند که یکمقدار هدایا و وعدۀ کمک بهنگام ضرورت نیز به او داده میشود. به اینترتیب زین- خان با غضب زیاد داخل مملکت قلماقها شده و هر کسی را مییابد، به قتل میرساند، تا حدیکه دورزیزپ برادر باستو- خان نیز یکی از کشتگان بوده است. باستو- خان زمانی این اخبار را می شنود که نشسته و چای مینوشد. اما به علت ترس و عجله در فرمان، چای را ریختانده و انگشتان خود را میسوزاند. ولی پس از بهبودی اندکی با تبسم میگوید: ببینید که فعالیت فوق العاده چقدر خوب است؛ اگر آنقدر سریع نمیبودم، دستهای خود را نمی سوختاندم. اما پس از بازگشت بحالت آرامش، فورا تصمیمات خوبی میگیرد.

برف زیادی باریده و مانع هرگونه اقدام فوری میشود. لذا او سربازان خود را یکجا نگهداشته و به تجهیز و ازدیاد آنها میپردازد. او میبیند که منگولها به علت نابلدی با مملکت بزودی به دست او خواهند افتاد؛ با آنهم بخاطر تسریع این هدف، او به اسپ خود سوار شده، گزارشی به همه جا ارسال میکند که او همه چیز را گذاشته و به صوب نامعلومی میرود، طوریکه هیچ کسی تا سالیان دیگر از او چیزی نخواهد شنید. این فرمان چنان با زیرکی ارسال میشود که منگولها بزودی از این تصمیم مطلع شده و به این علت زین- خان نه تنها عجله در مارش را دو چند میسازد، بلکه حتی سربازان خویش را برای تهاجم بهتر دو بخش میسازد. این همان چیزی بود ک باستو- خان میخواست. لذا او اولا به 8 هزار و بعدا به 3 هزار منگول حمله نموده و تمام آنها را پراگنده میسازد. بعدا او با سربازان خود بسرعت بالای تمام ارتش زین- خان حمله نموده و چنان وحشتی درهمه جا می پیچید که

تماما بیشرمانه فرار میکنند، بدون اینکه شمشیرهای خود را بکشند. اما باستو- خان آنها را تعقیب نموده، تعداد زیاد آنها را به قتل رسانیده، گوشهای مقتولین و موهای پیشروی اسپهای آنها را در 9 شتر بار نموده و منحیث علامه پیروزی می فرستد. بعلاوه، آنها را با 30 هزار مرد با چنان شیوه ای تعقیب میکند که آنها مجبور میشوند به پشت دیوار چین بر گردند.

جنگ باستو- خان با امپراتور چین و شکست کامل او

وقتی شاه عاقل چین از این بدبختی زین- خان مطلع میشود، سخت کوشش میکند که با هدایای بزرگ و نکوهش محتاطانه، باستو- خان را قانع سازد که اسلحۀ خود را کنار گذاشته و با دشمن صلح کند. اما باستو- خان خود خواه و انتقام جو نمیداند چطور از این پیروزی استفاده کند. او هدایای فرستادۀ امپراتور را مسترد کرده، صلح را قبول ننموده و تقاضا میکند که امپراتور باید زین- خان را با تمام کسانیکه به چین عقب نشسته اند، تسلیم کند و یا او مجبور است که جنگ به مقابل امپراتور را خودش اعلان کند.

این جواب مغرورانه توسط امپراتور چین بحیث اعلام جنگ پنداشته شده ویکتعداد سربازان را به مقابل او میفرستد. اما آنقدر بدشانس یا ترسو میباشند که 20 هزار چینائی توسط یکهزار قلماق به قتل میرسد. بار دیگر به تعداد 80 هزار فقط توسط 10 هزار تاتار شکست خورده و متفرق میگردد. لذا امولون- بوگدو- خان ارتشی به تعداد 300 هزار نفر و 300 توپ جمع آوری نموده و میخواهد جلو دشمن خود را با این تعداد شگفت انگیز بگیرد. او همچنان قلماقها را در بخشهای ارتش خویش شامل ساخته و مطمئین است که پیروز میشود. او بازهم شرایط مفاد آور صلح به باستو- خان را پیشنهاد میکند. اما باستو- خان با پیروزیهای آخرش چنان مغرور شده که به هیچ چیزی گوش نداده و خطر آنرا ناچیز میشمارد. جنگ آغاز گردیده، باستو- خان شکست خورده و تعداد کمی میتوانند با چند قلماق به کوههای مجاور عقب نشینی کنند.

این بدشانسی برای او قابل تحمل بود که می شنود زن او بنام انی بهنگام فرار به قتل رسیده و امپراتور چین سر او را منحیث علامت پیروزی با خود برده است. به علت عدم دریافت معیشت در کوهها، اکثریت مردم و اسپهای آنها به قحطی مواجه شده و مجبور میشود که با تعداد کمی به مملکت خود برگردد. مردم او به علت اینکه عامل اینهمه بدبختی خود او بوده است، از او ناراض میشوند. آنها بصورت آشکار چنان گله و ناله میکنند که باعث بخش اعظم زندگی پریشان او میشود. او در آخر تصمیم میگیرد که پسرش سیپتینبالدوس را نزد دالای- لاما به برانتولا بفرستد تا اگر ممکن باشد، با میانجیگری او اختلافات حل گردد. اما این شهزادۀ جوان در مسافرتش آنقدر بدشانس است که با همراهانش توسط ابای- دولو- بیک خان شهر کامول (و تابع باستو- خان) دستگیر و به پیکن فرستاده میشود. جائیکه

امولون- بوگدو- خان فرمان میدهد سرهای تمام شان بریده شده و به خان کامول وعده میدهد که او را حفاظت میکند. این اخبار غمگین چنان او را دلشکسته میسازد که یکتعداد قلماقها تشویش داشتند که او بیشترعمر نکرده و وارث نزدیک دیگری بجز از شهزاده زیگان- اریپتان وجود ندارد. لذا به او خبر میدهند (طوریکه قبلا گفته شد) که بسیار ضرور است بهنگام مرگ باستو- خان آنجا باشد.

برگشت زیگان- اریپتان به سرزمین قلماق ها

امیرمحمد باقر که این شهزاده را بسیار دوست داشته و میخواست مملکتش را توسط او خوشحال سازد، تمام کمک ها را برای او پیشکش میکند. اما با دیدن اینکه خود قلماقها پشت او نفر فرستاده اند، فقط 2 هزار مرد با او همراه کرده و وعده میسپارد که درصورت هرگونه مشکلی، میرویس را (که تمایل زیادی به او دارد) با ارتش بزرگ سربازان خودش و متحدینش می فرستد. در ضمن برایش آرزو میکند که درهر صورت و هر وقت با مشیت الهی (که مالک مملکت محمد باقر است) آزادی خویش را نگهداشته و قوانین و نظم خوبی در آنجا برقرار سازد، که تماما توسط زیگان- اریپتان با خوشی وعده داده میشود. به اینترتیب زیگان- اریپتان واگذاری خود را با تمام علایم دوستی صمیمانه و سپاسگذاری ابراز داشته و برگشت خود به بخارای کوچک را در پیش میگیرد.

فصل چهارم – سفر میرویس به دربار مغول اعظم

سفر میرویس

وقتی شهزاده میرویس به سن پانزده سالگی رسیده و خود را با تمام دانش و تمرینات ضروری آماده میسازد، مجبورمیشود مطابق خواست پدر به دربارمغول اعظم برود. همرهان و خدمهٔ او متشکل از 200 نفر بوده و بنا به تمایل زیاد او بخاطر دیدن ممالک کنار بحر و بخصوص تجارت اروپائیان که برایشان احترام زیادی قایل بوده، درسال 1702 با موافقهٔ پدر بطرف سوراتی میرود. این شهر در مسیر رود تاپتی و خلیج کومراجا در ولایت گوسوراتی {گجرات} قرار داشته؛ یک شهر بزرگ، پرنفوس و تجارتی بوده و بخصوص محل رفت و آمد انگلیس ها، هالندی ها و جرمن ها میباشد. تمام ولایت قبلا یک سلطنت بوده و شاه خود را داشته، اما سرانجام توسط هندوستانی ها اشغال میشود.

شهزادهٔ ما توسط سلطان آنجا صمیمانه پذیرائی میشود که درعین زمان حاکم احمدآباد بوده و پس از بازرسی اتاق های محاسبات خارجیها و دیدن کشتی ها همرای سلطان به احمد آباد میرود. جائیکه به عین ترتیب از اشیای فوق العاده جالب دیدن نموده، از آنجا به آگره رفته و به حیث یک شهزاده توسط سلطان پذیرائی میشود که حاکم مغول اعظم آنجا میباشد. آگره قبلا محل سکونت مغول اعظم بوده، اما پس از اینکه شاه- جهان شهرجدیدی در نزدیک دهلی بنام خود، جهان- آباد اعمارمیکند، محل سکونت تغیر خورده و به آنجا انتقال میابد (آگره در موسم تابستان فوق العاده گرم است)، پسر و جانشین او، اورنگ زیب نیز اکثرا در آنجا سکونت میکند. جائیکه میرویس سفر خود را پس از چند روز ادامه میدهد.

او در ظرف چند روز به این شهر بزرگ میرسد، اما قبلا شنیده بود که مغول اعظم دراین زمان با تمام دربار خود در بنگاله و در بین ارتش خود میباشد؛ با ترس از اینکه آتش نفاقی که خاموشانه دربین پسرانش وجود دارد، شعله ور شده و عین تراژیدی ایرا بوجود آورد که او و برادرانش در مقابل شاه جهان پدر انجام دادند. لذا شهزادهٔ ما از آنجا جدا شده و بدون اینکه کسی بداند، به بنگاله میرود. جائیکه او شاه بزرگ هند و دربارش را در یک میدان وسیع پیدا میکند که تعداد زیاد خیمه ها با فاصله های معین برپا شده و یک شهر وسیع است. میرویس که برای دیدار مغول بزرگ رفته است، از طرف او بطور خاصی استقبال میشود. هدایائی که او آورده، واقعا شاهانه و بسیارمناسب است. او با چنان شیوهٔ متمایز و مجللی پذیرائی میشود که شایستهٔ مغول اعظم در مقابل شهزادهٔ جوان ما و علت ارزش گذاری او توسط اکثریت اومراها یا فرمانرویان بزرگ آنجا بوده است؛ او بخوبی میداند که چطور خود را به شیوهٔ محتاطانه مورد محبت و احترام هر کس سازد.

دراینوقت اورنگزیب مغول اعظم حدود 90 سال داشته، از صلاحیت های زیادی برخوردار بوده، حکومت را با زیرکی و سرکوب سه برادر خود بدست گرفته، آنهم در وقتی که پدرش زنده بوده است. او مدت زیادی در آرامش و صلح سلطنت نموده، بدون اینکه ارزشی به فتوحات بزرگ بدهد. چون او عادت داشت بگوید که یک شاه اگر هنر و وظیفهٔ خود را در حکومتداری خوب، تطبیق قوانین و تامین عدالت بداند، او را واقعا میتوان یک شاه نامید؛ نه آنکه رعایای جدیدی را به قیمت تباهی رعایای سابق خود بدست آورد. با آنهم او در جریان حکومت خود سلطنت های گولکوندا و ویساپور و مملکت کارپات را اشغال میکند. او دراین عمر بازهم تلاش میکند ثابت سازد که یک فرمانروای محتاط، یک شاه بزرگ، فوق العاده محبوب، هیبت ناک و محترم برای مردمش بوده است.

او در کشورهای خارجی بنام مغول اعظم یاد میشود. چون خانوادهٔ او نسب مغولی دارد، یعنی تاتارهای بخارائیان کوچک که قبلا این بخش هند را اشغال کرده بودند. با آنهم بومیان این عنوان را خوش نداشته، او را بنام پادشاه یا والا مقام خوانده و باور دارند که با این واژه بصورت بهتر میتوانند مقام اعلی حضرت خود را افاده کنند و آنرا نسبت به امپراتور ترکی یا شاه پارسی ترجیح میدهند. او همچنان بنام امپراتور هندوستان یاد میشود؛ روسها با داشتن یک نمایندگی بزرگ او را بنام امپراتور بزرگ هند شرقی و هندوستان مینامند. قدرت او مطلقه بوده و بواسطهٔ هیچ قانونی محدود نشده است. او مالک مطلق تمام افراد، اجناس و اموال مردم خویش میباشد. بعلاوه، دراین مملکت بیش از صد ها شهزادهٔ کافر بنام راجا ها وجود دارد که برای او فقط مالیه میپردازند؛ تعدادی ازآنها حتی چیز بیشتری بجز از خوشنودی او نمیکنند.

برگشت اورنگزیب (مغول اعظم) به دهلی

دربار حدود دوماه دیگر در بنگاله باقی مانده و بعدا به دهلی یا جهان آباد بر می گردد. ورود به آنجا نیز فوق العاده با شکوه بوده است. طوریکه ارتش مارش را آغاز نموده و مغول اعظم با نشستن در زیر یک اسمانه در بالای زین یا تخت شاهی که در بالای یک فیل ملبس قراردارد، آنرا دنبال میکند. رنگ تخت بشکل آسمانی- آبی و مشعشع با طلا است. او توسط اومراها و راجاها (که میرویس ما در بین آنها قراردارد) قسما در بالای اسپ و قسما در بالای پالکیها یا صندلیها دنبال میشود. به تعقیب آنها تعداد زیاد منصبداران و گرزداران روان بوده و باقی ماندهٔ ارتش با فاصلهٔ معینی مارش میکنند.

اختلاف میرویس با شیریکولیس- خان و مقابله با او

شهزادهٔ ما همه روزه به دربار رفت و آمد میکند، همانطور که قبلا در قرارگاه میکرد. او با برخورد خوب چنان مطلوب و مورد توجه مغول اعظم و وزیراعظم

او اسدخان قرار میگیرد که بعضی از افراد نزدیک به فرمانروای بزرگ، طوری که درچنین مواردی معمول است، به او حسادت میورزند. در بین آنها شیریکولیس خان، برادرزن شهزادهٔ چهارم پسر مغول اعظم که نامش کامبخش است، نمیتواند تعصب خویش را به شیوهٔ مدنی نگاه دارد؛ چون یک روزی که شهزادهٔ ما از قلعهٔ مغول اعظم به طرف قصر خود میرود، او با تعدادی از خدمه های خویش آنقدر نزدیک هم قرار میگیرند که شهزادهٔ ما نمیتواند به راه خود ادامه دهد. با آنهم این حادثه باعث آزردگی زیاد شهزادهٔ ما نشده، او بالای خود کنترول زیاد داشته و با شیوهٔ بسیار مدنی از خان خواهش میکند که آیا او شایستهٔ چنین برخوردی میباشد؟ خان متکبر بعلت داشتن رابطه با شهزادهٔ مغول اعظم چنان مغرور است که هیچ گونه ارزشی برای مردم قایل نشده و به افراد خود فرمان میدهد که بگذارید تاتار فراری برود (خطاب به شهزادهٔ ما). شهزاده میتواند بصورت فوری شمشیر خود را بالای خان گستاخ بکشد، اما بعلت احترام به قلعهٔ شاهی خود داری کرده، از وسط افراد خان به قصر خود میرود، بدون اینکه جوابی بدهد. با آنهم این یک صدمهٔ است که او توان فروگذاشت آنرا ندارد: برخورد اهانت آمیز در برابر یک مهمان، در قلعه شاهی و در پیشروی تعداد زیاد مردم. او به مجرد رسیدن به خانهٔ خود این نامه را نوشته و به شیریکولیس- خان میفرستد.

شهزاده میرویس کندهار شیریکولیس خان مغرور را به مبارزه طلبیده و میگوید: "من باید این برخورد غیرمدنی و غرور زننده را فورا مجازات میکردم، چون این لاف شجاعت و بی حرمتی نه تنها بالای من، بلکه در مقابل اعلیحضرت و پادشاه پرجلال ماست؛ اما احترام بزرگ من برای او و برای قلعهٔ شاهی مانع آن گردید. اما آگاه باش که حالا من مصمم هستم عدالت خود را برقرار ساخته، انتقام خود را گرفته، شرارت و دروغ را مجازات کنم. من نشان خواهم داد که یک فراری شکار حیوانات وحشی نیستم که بخواهد در بین بته ها و شاخچه ها پائین و بالا دویده و جانوران وحشی را بگیرد. درعوض من در جستجوی شکار قهرمانان و شکنندهٔ قدرتمندان هستم. لذا فردا صبح بهنگام شفق به محل مبارزه بیا که در تپهٔ مدوری کوچک مقابل شهر قراردارد، جائیکه ما برای شجاعت و ترجیح نسب و مردم می جنگیم. خدمه های ما در پائین تپه ناظر باشند که چه مقدار غبارخاک و ابر داغ صاعقه از جنگ ما صعود خواهد کرد. خواهی آموخت که فرزندان مردمی که من زادهٔ آنهایم، چه میتوانند بکنند. زیرا مردان شان مانند کوهها و اسپان شان مثل رودها میباشد. لذا تمام تدابیر را مطابق آنچه من گفتم در نظر بگیر.

محل اقامت پادشاه با شکوه، جهان آباد، پنجم ذوالحجه 1112 هجری".

شیریکولیس خان مغرور نزدیک بود از خشم این نامه انفجار کند، ولی جوابی ارسال میکند که او عادت ندارد با اطفال مقابله کند، با آنهم او حاضر گردیده و میخواهد به میرویس بیاموزد که با اشخاصی مانند او چگونه برخورد کند. اما شهزادهٔ ما به این حماقت او خندیده و فرمان میدهد که همه چیز را آماده نموده و

اسپ خود را بهنگام صبحدم سوار خواهد شد. حاکم کلان از این موضوع آگاه شده و تلاش میکند که از مقابلهٔ آنها جلوگیری کند. اما با شنیدن اینکه شهزادهٔ ما توسط شیریکولیس- خان با چه رذالتی معامله شده، نارضایتی عادلانهٔ او را تائید کرده و حاضرمیشود که شهزاده را با تعداد زیاد درباریان خود به محل مقابله همراهی کند.

صبح هنگام در بالای تپهٔ مدوری کوچک رسیده و یکساعت منتظر میمانند تا شیریکولیس- خان ظاهر شده و به شهزاده میگوید که او در مقابل خود کسی را میبیند که باید مثل یک طفل با او برخورد کند. اما (میرویس) از او میخواهد که شجاعانه مقابله کند (تا معلوم شود که یک طفل میخواهد مرد نامعقولی را معقول سازد). شیریکولیس- خان از این تعارف او بخود میخورد، اما غرورش اجازه نمیدهد که جوابی بدهد.

لذا او آماده میشود که بالای شهزاده با نیزهٔ خود حمله کند، اما شهزاده اسپ خود را ماهرانه دور داده، زبردستانه حمله او را دفع نموده و فورا نیزهٔ خود را در بالای سینه به شانهٔ خان پرتاب میکند. او از این صدمه چنان خشمگین میشود که نیزه را از زخم بیرون کرده و شمشیر خود را میگیرد. شهزاده بالایش صدا میکند که چون او زیاد زخمی شده است، باید اول تحت تداوی قرار گرفته و وقتی که بهبود یافت، مقابله را ادامه خواهند داد. اما خان بدون ارایه جوابی بسرعت بالای او حمله کرده و برایش حتی اجازهٔ کشیدن شمشیر را نمیدهد. جنگ تن به تن شدیدی شروع می شود. شهزاده با مهارت زیادی ضربه های دشمن را دفع کرده و او را از نفس می اندازد، بخصوص وقتیکه مقدار زیاد خون از زخم او جاری شده و حتی نمیتواند شمشیر خود را نگهدارد. وقتی شهزاده بار دیگر پیشنهاد اولی خود را تکرار می کند، خان بیشتر خشمگین شده و تلاش میکند با یک ضربهٔ شدید سر شهزاده را قطع کند. به مجردیکه شهزاده ضربه را دفع میکند، چنان ضربه ای به سر او وارد میکند که از اسپش پائین میافتد. پس از آن شهزادهٔ پیروز بدون اینکه او را چیز دیگری بگوید، به شهر برگشته و بزرگوارانه یکی از جراحان خود را برای تداوی و نجات جان او میفرستد.

بزودی گزارش این مقابله به گوش مغول اعظم میرسد که شهزاده مورد توجه وزیر اعظم نیز قرار گرفته و هم آگاهی مییابد که شیریکولیس- خان زخمی در حالت بهبودی بوده و زخمهایش مرگبار نیست. او طورمعمول میخواهد جهت ادای احترام مغول اعظم رفته و علت مقابله را شرح دهد. لذا مطابق معمول خود را خم (تعظیم) کرده، با دستهای خود فرش زمین را تماس نموده و اظهار میدارد که چطور مجبور به مقابله با خان شده، که نه تنها به او بلکه به تمام خانوادهٔ اعلی حضرت بی حرمتی کرده است. مغول اعظم او را بطور مطلوبی شنیده، شجاعت او را مورد تحسین قرارداده و نگهداری عزت خانوادهٔ خویش را برای او میسپارد. او با شنیدن اینکه خان هنوز زنده است، یکی از خدمه های خود را فرمان میدهد

که نزد او رفته و سر او را بیاورد. اما شهزادهٔ ما به پاهای او افتیده و متواضعانه خواستار بخشش زندگی او میشود و تا وقتی از جای خود نمی خیزد که چنین اجازه ای را بدست میآورد. ازاین زمان ببعد دیگر کسی جرات نمیکند بطرف شهزاده حتی نگاه ترشی داشته و عموم مردم میدیدند که او تا چه اندازه مورد احترام مغول اعظم است.

زاد روز مغول اعظم، جنگ فیلها، عاشق شدن میرویس و ازدواج

پس از چند روز زاد روز شاه بزرگ فرا رسیده، او در آنروز در بالای یک تخت با شکوه ظاهر میشود که دارای شش پایهٔ وزین طلائی بوده و تماما با یاقوت ها، زمرد ها و الماس ها پوشیده شده که ارزش آن 20 ملیون محاسبه شده است. پدرش شاه جهان نیز چنین چیزی را ساخته بوده که دارای مقدار زیاد الماس بوده است؛ اما ارزش این تخت بیشتر از هنرمندی آنست. چون دو طاوس بزرگ که تماما پوشیده با یاقوتها و سنگهای قیمتی است، توسط یک هنرمند اروپائی ساخته شده، هیچ چیز خاص و یا هنرمندانه ای ندارد. شاه بزرگ مطابق رسوم، یک لباس ارزشمند اطلسی پوشیده که با گلهای کوچک طلا و ابریشم مزین شده است. دستار او از تکهٔ طلائی بوده و دربالای او بال و پر مرغ ماهیخوار نصب است که دارای الماس های با ابعاد و ارزش نامعین و زبرجد شرقی که مثل خورشید میدرخشد. از گردن تا شکم او یک قطار یاقوتهای بزرگ آویزان است.

در اطراف تخت او تمام اومراها دیده میشوند (با خطوط نقره های وزین)، در زیر یک سایه بان زربفت طلائی با حاشیه های طلا و در آنجا میرویس ما نچندان دور از وزیراعظم قرار دارد. جشن چند روز دوام میکند، اما در روز سوم مغول اعظم حسب معمول، باید خود را وزن کند؛ ترازو ها و وزن ها نیز همگی از طلای وزین ساخته شده که در کنارهایش الماسها قرار داشتند. دراین مراسم میرویس تحایف گرانبهای خود را تقدیم میکند که از طرف پدرش به این مقصد اهدا شده است. درعین زمان، وقتی اومراها بعضی هدایائی طلائی تقدیم میکردند که بشکل خسته ها، بادامها و سایر میوه ها ساخته شده، او یک لباس بسیار قشنگ افتخاری و دستار با ارزش دریافت میکند.

روز بعد مراسم جنگ فیل ها است که درآن نه تنها مغول اعظم و اومراها حضور میبابند، بلکه شاهدخت ها و بانوان حرمسرا نیز از کلکین ها نظاره میکنند. درآنجا یک دیوارجدا کننده (افراز) در وسط میدان به ضخامت چهارفت و ارتفاع پنج یا شش فت ساخته شده و فیل های جنگی درهرجانب آن همراه با بانیان آنها و یک چنگک قرار دارند. آنها بعضی اوقات با حرف های زیبا و بعضا با سرزنش (چوبکاری) فیل ها را تشویق به جنگ میکنند، طوریکه آنها به مقابل دیوار رفته و با خرطوم ها، سرها و دندان های خود میکوبند تا دیوار پائین افتیده و بعدا همدیگر را با چنان غضب میرانند که هیچ چیزی نمیتواند آنها را جدا سازد، بجز از چیرکی

که یکنوع آتش مصنوعی مخصوص میباشد. به آسانی میتوان تصور کرد که فیلبان ها باید خود را بسیار نزدیک و سریع در بالای آن فیلها نگهدارند و یا به آسانی به زمین افتیده و توسط این جانوران مغضوب پامال مرگ میشوند.

دراین نمایش میرویس ما اختیار خود را از دست میدهد. با دیدن یک دوشیزۀ زیبا از طریق یک کلکین، چنان احساسی در قلب او بوجود میآید که تا کنون وجود نداشته است. او چشم های خود را چنان به او میدوزد که به مشکل میتواند متوجه جنگ فیلها شود. با آنکه نمیداند او چه کسی است، اگر جرات نموده و پرسان هم کند، جواب قناعت بخشی نمی یابد. چون حرمسرای شاهی یا محل اقامت بانوان چنان سخت نگهداری میشود که هیچ مردی بجز از خواجه (اخته) ها داخل آنجا نشده و هیچکس نمیداند چه کسانی در آنجا وجود دارد. با آنهم او میخواهد بداند که این زیباروی چه کسی است؛ لذا کلکین و محلی را یاد داشت میکند که او ایستاده بوده، باوجودیکه نمیداند چطورمیتواند معلومات بیشتری بدست آورد.

سرانجام او بخاطر میآورد که یکی از شوالیه های او که از کندهار با او آمده، یک شخص محیل و با مهارت بوده و با یکی از اخته های سیاه مغول اعظم آشنائی دارد. لذا فرمان میدهد که آنشب پیش او بیاید. بعدا میگوید که یک زیباروی را در حرمسرا دیده و علاقمند شناسائی اواست که آیا یکی از جملۀ زنان یا محبوبه های مغول اعظم است یا نه (چون انواع بانوان در حرمسرا وجود دارد). لذا از او خواستار معلومات از دوستش یعنی اختۀ میشود که دوشیزۀ را شناسائی کند که در روز جنگ فیل ها در کلکین معین و جانب راست ایستاده و به جنگ فیلها مینگرد، با وعدۀ اینکه بخشش بزرگی نصیب او خواهد شد، اگر بتواند معلومات لازم از او دریابد. شوالیه متوجه میشود که این موضوع برای شهزاده دارای ارزش فراوان است. روز بعد نزد دوست اختۀ خود رفته و با توضیح کلکین متذکره در مییابد که او کوچکترین دختر شهزاده مطیع الدین است که پس از عمه بزرگش بنام روشانه رای بیگم نامیده میشود. شهزاده مطیع الدین پسر دوم شاه عالم و او پسر بزرگ مغول اعظم است. در پهلوی اینها اخته میگوید که مسئولیت مواظبت او را خود او بعهده دارد.

به مجردیکه این خبر برای شهزاده گزارش داده میشود، او تلاش میکند که از طریق همان شوالیه با اختۀ متذکره صحبت کند. پس از اهدای یک تحفۀ گرانبها به اخته، چون درمییابد که شاهدخت نامزد نداشته و مشغولیت دیگری بجز از آموزش در حرمسرا ندارد، از او میخواهد که برایش فرصت مناسبی را برای صحبت خصوصی با او تامین کند و درعوض برایش وعده میدهد که هرچه بخواهد برایش فراهم خواهد کرد. اخته اولا او را از خطر دستگیری در حرمسرا و عدم امکان صحبت درخارج قصر آگاه میسازد. اما شهزاده علاوتا یک گوهر با ارزش دیگر به هدیۀ اولی خود افزوده و تقاضا میکند تا تلاش اعظمی خویش در اینمورد را

دریغ نکند. او سرانجام راضی گردیده و وعده میدهد که وسایلی برای ارضای این خواهش او جستجو خواهد کرد. روز بعد او نزد شهزاده آمده و برایش میگوید که بر حسب تصادف فرصتی پیدا کرده و برای روشانه رای بیگم گفته که شهزاده در روز جنگ فیلها در کجا ایستاده بوده و دریافته که شاهدخت هم مایل او گردیده و بطور خاصی در جستجوی او بوده است. چون شاهدخت عاشق مرواریدها است، لذا مناسب ترین شانس برای شهزاده اینستکه بحیث تاجر مروارید داخل حرمسرا گردد. بعدا آنها میتوانند در جائی که خود لازم دانند، به تنهائی صحبت کنند.

این خبر برای شهزاده بسیار خوشگوار است. او با انتخاب جعبه ای از بهترین مروارید های خود مانند یک تاجر، لباس پوشیده و پس از چاشت داخل حرمسرا میرود. شاهدخت در اول او را آنطور که وانمود کرده، میپذیرد. اما وقتی هر دو تنها میشوند، او به پاهایش افتیده، خود را معرفی نموده، به او اطمینان میدهد که از همان لحظهٔ اول عاشق او شده و چیز دیگری نمیخواهد بجز از اینکه سرنوشت چنین معجزهٔ زیبائی را برای او آفریده است. شاهدخت هم که از او بدش نمیآید و با وجودیکه بار دوم است که او را دیده، تمایل درونی برای او احساس کرده و ازاین گستاخی او متعجب میگردد. با آنهم چنین جواب میدهد: شهزاده، من توقع نداشتم ترا اینجا ببینم، اما اگر تو واقعا مرا دوست داری، مهربانی نموده و فورا از این خطری که در آن قرار داری، فرار کن؛ حالا من هیچ چیزی بتو گفته نمیتوانم، بجز از اینکه نامزد نبوده و در اینجا فقط مصروف آموزش هستم؛ اگر من برای تو اینقدر اهمیت دارم، طوریکه تو میگوئی، با پدر و پدربزرگم صحبت کن که تصمیم من تابع ارادهٔ ایشان است؛ امیدوارم که پادشاه درخواست ترا رد نکند؛ اما بخاطر اینکه خودت و مرا در خطر نیاندازی، بار دیگر از شما عذر خواسته و تقاضا میکنم که فورا از اینجا برو. شهزاده مجبور میشود که به فرمان شاهدخت تسلیم گردد. با وجودیکه او فکر میکند برایش بسیار سخت است، اما قبل از رفتن تقاضا میکند که یکتعداد مروارید های بزرگ را بحیث هدیه از او پذیرفته و بعدا با بوسیدن دستهای او از نزدش جدا شده و بسیار راضی میباشد. بازهم با همان لباس تاجری بدون اینکه شناخته شود، از حرمسرا خارج میگردد.

به مجردیکه از حرمسرا به قصر خود برمیگردد، فورا قاصدی به کندهار فرستاده و پدر خود را آگاه میسازد که عشق او در دهلی موجود بوده و برای بدست آوردن این زیباروی برایش کمک کند. این دوشیزه یکی از خانوادهٔ مغول اعظم بوده و راضی میباشد. از پدرش خواهش میکند که نمایندگانی به دربار مغول اعظم فرستاده و از شاهدخت موصوف خواستگاری کند. برایش اطمینان میدهد که مغول اعظم هم مخالفتی نخواهد داشت. درعین زمان از فرصتی غافل نمیشود تا خود را از معرفی با شهزاده مطیع الدین و شاه عالم (پدر مطیع و پسر مغول اعظم) دریغ نه نموده و خود را مطلوب ایشان سازد. او همچنان رابطهٔ خود را با شاهدخت در حرمسرا نگهداشته و او را از تصامیم خود توسط نامه ها آگاه میسازد.

وقتی امیر محمد باقر از ارادۀ پسرش باخبر میشود، فکر میکند که این ازدواج برای او بسیار مفید میباشد. لذا یک نمایندگی رسمی با هدایای گرانبها به نزد مغول اعظم فرستاده و از شاهدخت متذکره برای میرویس خواستگاری میکند. شهزاده به هنگام رسیدن این نمایندگان به دهلی، اولا این پیشنهاد خود را با وزیر اعظم در میان میگذارد که مهربانی زیادی بالای او داشته و او وعده میدهد که در وقت مساعد، این موضوع را با پادشاه درمیان خواهد گذاشت. اورنگزیب از این پیشنهاد نمایندگان بسیار خشنود گردیده و فورا رضائیت پسر و نواسه اش (شاه عالم و مطیع الدین) را حاصل میکند.

مراسم ازدواج بزودی برگذار نمیشود، مگر اینکه نکاح به شیوۀ اسلامی و با شکوه و تشریفات بزرگی انجام گردد. مغول اعظم پیر که میرویس را مانند پسر خود دوست میداشت، بدون درنظرداشت سن خود، در این مراسم فوق العاده شادمانی و خوشحالی میکند. پس از آن روشانه رای بیگم و خانواده اش میل داشتند که آنها مدت بیشتری در هندوستان بگذرانند. شهزادۀ ما بازهم خواستار رضائیت پدر خود شده و اجازۀ ماندن برای دو سال دیگر در دربار مغول اعظم را بدست میآورد، بدون درنظرداشت اینکه همگان در کندهار منتظر دیدار این جورۀ جدید بودند. او متعاقبا دربار بزرگ و همرهان زیادی تشکیل داده و پس از گذشت یکسال، بانوی او (درسال 1704) پسری بدنیا میآورد که باعث خوشی هردو دربار میشود.

فصل پنجم – انقلابات بزرگ در مملکت مغول اعظم

ناسازگاری پسران مغول اعظم و آمدن میرویس به کندهار

دراین زمان آتش نفاق و حسادتی که در زیر خاکستر دربار هندوستان فروزان بود، با قدرت هرچه بیشتر شعله ور میشود. مغول اعظم چهار پسر زنده دارد: سلطان شاه عالم، سلطان معظم یا اعظم دارا، سلطان اکبر و سلطان کامبخش. پسر دیگری که بزرگتراز همه بود، سالها قبل توسط پدرش به جنگل های گوالین فرستاده شده و قرار معلوم بواسطه مشروبی کشته شده (مشروبی که اکثرا به شهزادگان اسیر میدهند) که ازآن تاریخ تا کنون چیزی از او نشنیده اند. جرم او این بود که طرح های بزرگی داشته و به شیوهٔ نامناسبی با پدرش صحبت میکرده است. بالاخره به نزد برادر پدر خود، سلطان شجاع میرود که دشمن پدرش بوده و به این دلیل به هنگام برگشت گرفتار و به زندان انداخته میشود. اورنگزیب به این ارتباط به پسرش شاه عالم چنین هشدار داده بود: حکومت یک مسئلهٔ حساس بوده و شاهان مجبوراند که حتی با سایهٔ خود هم حسود باشند. لذا او مجبور بود همیشه مواظب اقدامات خویش باشد.

اما بدون درنظرداشت هشدار پدر و عواقب آن، اختلافات در بین هر چهار پسر اورنگزیب حتی در زمان حیات پدر آغاز میشود. پسر سومی بنام اکبر (که پدرش او را هم اکنون جانشین امپراتوری خویش اعلام کرده و به این علت او را با دختر دارا شاه برادر بزرگش ازدواج نموده و هم مواظبت خاص آموزش او را عهده دار شده) فرقهٔ تشکیل داده و اغتشاش بزرگی به راه میاندازد. اما با دیدن ارتش بزرگی که به طرف او میآید، طرح خود را عملی کرده نتوانسته، به طرف پارس فرار کرده و چند سال بعد درآنجا می میرد. با آنهم این نا آرامی ها مغول اعظم پیر را چنان ترسانیده که او ارتش خود را افزایش داده و همیشه در وسط آن زندگی می کند. او با این ارتش خود در سال 1706 داخل سلطنت دیکان شده و قسمت زیاد شهر مستحکم امادانگور را میگیرد. او برای شاه عالم پسر بزرگ خود یک حکومت بزرگ در هندوستان میدهد که در جریان این مشکلات آرام باقی میماند. اما دو پسر دیگرش را بطور ثابت نزد خود نگهداشته و تمام حرکات آنها را زیر نظر میگیرد.

میرویس ما با پیش بینی اینکه آشوب های بزرگی به هنگام مرگ مغول اعظم در امپراتوری رخ داده و ممکن است مفادی از آن نصیب گردد، مناسب میداند که با بانویش به کندهار برگردد. زیرا اجازهٔ دوسالی که پدرش برای اقامت در هند داده بود نیز به پایان رسیده است. لذا او از پادشاه بزرگ مرخصی خواسته و با دریافت هدایای با ارزش از او و تعداد زیاد اومراها بطور مطلوبی مرخص میشود. با آنهم او حدود نیم سال دیگر با جد بانوی خود در قصر حکومت اقامت گزیده، در مورد

مسایل زیادی مشوره نموده، تدابیری اتخاذ کرده و در رابطه به حوادث آینده با درنظرداشت منافع همدیگر توافقاتی امضا میکند.

مریضی مغول اعظم و ایجاد اغتشاشات

مدت زیادی نمی گذرد که مغول اعظم بسیار بیمار میشود (در 7 نومبر1707)، طوریکه او دیگر نمیتواند طبق معمول در محضر مردم حضور یابد. این امر باعث بعضی شورش و اغتشاشات در بین ارتش میشود که حقایق آن قرار زیر است:

اعظم دارا یا سلطان معظم یک شهزادهٔ دلاور و مغرور با سلطان کامبخش برادر جوان خود اختلاف پیدا نموده (درحالیکه هردو در قرارگاه میباشند)، در بین مردم به نزاع پرداخته و باعث کشته شدن بیست نفر آنها میشود. وقتی مغول اعظم ازاین موضوع آگاه میشود، به اسد خان وزیراعظم فرمان میدهد که منازعات را پایان داده و از جانب او به پسرانش بگوید که اراده و خواست او اینستکه برای اعظم دارا سلطنت دیکان، اورنگ آباد و برامپور با ممالک دیگری تا رود نورباده، و برای کامبخش سلطنت های ویساپور و گولکوندا با مملکت کارناته را می بخشد تا پس از مرگش در آنجا ها حکومت کنند. وزیراعظم آنها را قناعت داده و مطابق فرمان پدر اطاعت میکنند.

سلطان کامبخش با عجله به شهر ویساپور رفته، قصر را با زور تسخیر کرده، سرباز جمع نموده و تمام سلطنت را قبضه میکند. دراین رابطه راجاها یا شهزادگان کافر و بخصوص وزرای بزرگ آخرین شاه ویساپور که توسط مغول اعظم زهر داده شده بود، سهم زیادی دارند. طوریکه در یک مدت کوتاه به تعداد 30 هزار سوار آماده میسازد. او همچنان نامه های مدنی و صمیمانه به یکتعداد حاکمان و بخصوص برای داود خان، وایسرای کارناته نوشته و او را بیش از همه تقدیر میکند. اما این آخری (داود) بدون دانستن اینکه چه کسی پیروز این سه برادر خواهد بود، علنا ابراز همبستگی نمیکند. با آنهم برای نرنجانیدن او، مقدار پنج لک روپیه یا 150 هزار کراون پول میفرستد.

مرگ مغول اعظم و تخت نشینی اعظم دارا

از طرف دیگر اعظم دارا با اطمینان اینکه پدرش در حال مرگ بوده، خود را با مشورهٔ وزیراعظم به فاصله چند روز مسافرت دور نگه میدارد. اورنگزیب مغول اعظم واقعا چهار روز بعد میمیرد (یعنی در روز چهارم مارچ بساعت یک بعد از ظهر). اما قبل از وفات، او فرمان باز نمودن خزانه را داده و برای سربازان تمام اجورهٔ پسمانده را میدهد. یکتعداد کسانیکه با او بسیار محرم بودند، مشوره میدهند که شاه عالم پسر بزرگش را در محضر عام جانشین اعلام کند. اما او چنین جواب

میدهد: من او را شاه هندوستان تعین میکنم، اما سطنت او مربوط به ارادهٔ خداوند است. چند لحظه قبل از مرگش، توفان سهمگینی برپا میشود که تا ناوقت شب ادامه مییابد. توفان آنقدر بزرگ است که تمام خیمه های قرارگاه را به هوا پرتاب نموده، تعداد زیاد درختان بزرگ را از ریشه کنده، چندین روستا کاملا ویران شده و یکتعداد حیوانات مزرعه بعلت خاک زیاد بشکل فجیعی خفه میشوند.

پس از اینکه مغول اعظم میمیرد، پسرش اعظم دارا روز بعد به قرارگاه رسیده و به خیمه های شاهی میرود که وزیراعظم و سایر افسران بزرگ منتظرش میباشند. چند روز بعد او برتخت نشسته و خود را بنام اعظم شاه پادشاه میخواند. او همچنان پسران خود را عنوان های جدیدی از سهام ممالک آنها داده و سکهٔ جدیدی ضرب میزند. او همچنان فرمان میدهد که جسد پدر متوفایش در زیر یک سایبان با چهار هزار محافظ به اورنگ آباد انتقال داده شده و در طاق آماده شده به هنگام زندگی و به فرمان او دفن گردد. او پس از این سربازانی را به مرزهای مملکت می فرستد تا تمام نامه ها و مراسلات را جلوگیری نموده و تمام رفت و آمد ها را ممانعت کند. او هدایائی برای حاکمان ولایات و جنرالهای ارتش میفرستد. او بطورخاصی جیرهٔ داود خان حاکم کارناته را افزایش داده و حتی برایش پیشنهاد میکند که او را وایسرای ویساپور میسازد که در اختیار برادرش سلطان کامبخش قرار دارد.

اما بزودی مسایل را مغرورانه و بد اداره نموده و به تمام شهزادگان هندوستان مینویسد که تاج و تخت مربوط او بوده و نیازی به کمک آنها ندارد. او به مجردیکه بر دشمنانش غالب میشود، انتقام سختی از آنهای میگیرد که مخالف او بوده اند. او با فرمانروایان و وزرای درجه اول با تکبر زیاد برخورد نموده و خدمات گذشته و حال آنها را درنظر نمی گیرد. تا حدیکه حتی جنرال شیریکولیس- خان که مانند او مغرور و تندمزاج بوده (که با میرویس نیز اختلاف داشت، طوریکه قبلا گفته شد) در فرصت مناسبی برایش میگوید که اگر او رعایای خود را با چنین تکبر و زشت خوئی معامله کند، عواقب بدی خواهد داشت. اما او چنان جواب خشنی دریافت می کند که ارتش را با تمام سربازان زیر فرمانش ترک میکند. اعظم دارا یکتعداد سربازان را زیر فرمان دلسیفرخان به تعقیب او میفرستد تا او را به خوبی یا زور پس بیاورد. اما وقتی حرف های خوب اثر گذار نمیشود، دلسیفرخان از قوه کار گرفته و شکست میخورد.

اتحاد شاه عالم با میرویس

شاه عالم درعین زمان با میرویس مشوره نموده و تدابیری اتخاد میکنند که بهنگام مرگ پدرش متحد باشند. میرویس با تمام دربار خود قبل از آغاز مشکلات به کندهار رسیده و با شادی زیادی مورد استقبال قرار میگیرد. امیرمحمد باقر و گنی از برگشت سالم او چنان خوشحال میباشند که در محضر عام برآمده، خدا را شکر گذاری نموده و پول زیادی را دربین فقرا تقسیم میکنند.

اما وقتی اخبار مشکلات بزرگ هندوستان را شنیده و گفته میشود که اعظم دارا بر تخت نشسته است، آنها میدانند که این امر باعث خونریزی زیادی گردیده و باید بر اساس اتحادی که بین شهزاده و میرویس صورت گرفته، با عجله برای شاه عالم کمک بفرستند. در موافقت نامه گفته شده که محمد باقر بار اول شاه عالم را با 20 هزار نفر و درصورت ضرورت با تمام قوای خود کمک کند. شاه عالم از طرف خود، نه تنها بعضی حقوق خود را ترک نموده و محمد باقر را از رعیت بودن آزاد میسازد، بلکه او را بحیث یک شهزادۀ مستقل به رسمیت شناخته و وعده میدهد که ملکیت یکتعداد ممالک مجاور به ولایت کندهار را هم در اختیار او بگذارد. با درنظرداشت عاجل بودن موضوع میخواهد بزودی 20 هزار مرد جمع آوری نموده و بدون معطلی زیر فرماندهی میرویس به کمک شاه عالم بفرستد. میرویس اولا آنعده سربازان اعظم دارا را شکست داده و پراگنده میسازد که می خواستند با عبور آنها از مرزهای مملکت مخالفت کنند.

شاه عالم یک شهزادۀ فوق العاده محتاط بوده و برخلاف اعظم دارا (برادرش) برخورد میکند. تعداد زیاد رسبوتیان و شهزادگان دیگر سربازان خویش را بدون هرگونه اجوره یا هزینه در اختیار او میگذارد. او درعوض آنها را از پرداخت مالیه ای معاف میسازد که پدرش بالای آنها تحمیل کرده و در پهلویش هدایائی هم ارسال میکند. او تعداد زیاد نامه های صمیمانه به جنرالها و حاکمان فرستاده و مشوره میدهد که با هیچ جناحی تمایل نشان ندهند تا وقتی او با اعظم دارا فیصله نکرده است. در ضمن به همین برادرش مینویسد که از برخورد خود به مقابل او راضی نبوده که سالیان درازی دوام داشته و باید بدون ریختن خون تعداد زیاد رعایا پایان یابد. همچنان او (اعظم دارا) بخوبی میداند که پدر در بستر مرگ، او (شاه عالم) را شاه هندوستان تعین نموده و بسیار آرزو دارد که او (اعظم دارا) را در ملکیت ممالکی قراردهد که پدر تعین کرده، اگر او موافقه کند.

پیشروی شاه عالم و شکست اعظم دارا

شاه عالم درعین زمان با ارتشی بسوی دهلی حرکت میکند که با سربازان میرویس تقویه شده و در مسیر راه نیز سربازان زیادی به ارتش او می پیوندد. بخصوص از مردمان راسبوتی ها و پتان ها که بحیث بهترین سربازان در هند شناخته میشوند. وقتی او به دهلی میرسد، در شهر به گرمی استقبال شده و در بالای تخت بزرگی می نشیند که بواسطه جدش شاه جهان ساخته شده و بعدا تا اینزمان مال پدرش اورنگزیب بوده است. حسام الدین پسر بزرگ (از جملۀ چهار پسر او) او نیز با ارتش بزرگی از بنگاله به کمک آمده، در مارش خویش شهر آگره را تسخیرنموده و فرمانده آنرا بخاطر تشویق منافع اعظم دارا و ضبط یکتعداد نامه ها به قتل می رساند.

سلطان کامبخش نیز به عین ترتیب آمادهٔ جنگ میشود. اما شاه عالم او را مطمئین میسازد که با او منحیث یک پدر معامله کرده و او را در نگهداری ملکیت های کمک میکند که پدر برای او تعین کرده بود. او نیز خوشحال گردیده، خود را شاه ویساپور اعلام داشته، پسرش را با 18 هزار مرد سواره برای تسخیر سلطنت گولکوندا میفرستد که برایش عاید 25 لک روپیه یا یک ملیون و دوصد و پنجاه هزار کرون فورا توسط حاکم رستم دل خان پرداخت میشود.

پس از اندک مدتی در ماه اپریل سلطان اعظم دارا با یک ارتش 150هزار نفری بطرف اورنگ آباد میآید. درآنجا هشت روز استراحت کرده، زنهای خود را یکجا با وزیراعظم (که به علت سن بزرگش نمیتواند سریعا او را دنبال کند) در آنجا گذاشته و به مارش خود ادامه میدهد. شاه عالم میخواهد خودش به مقابل او برود، اما توسط میرویس و شهزادگان راسبوتی مشوره داده میشود که حیثیت خویش را نگهداشته و فرماندهی را به دو پسرش حسام الدین و مطیع الدین بسپارد که تا بحال شجاعت و دلاوری جنگی خویش را به اثبات رسانیده اند. لذا او به آگره میرود تا آمادگی های جنگی را تدارک کند. اما ارتش او بسوی اعظم دارا پیشروی نموده و سرانجام در 20 جون در نزدیک رود نورباده با هم مقابل میشوند که توسط دو پسر اعظم دارا فرماندهی میشود.

ارتش شاه عالم در حالت جنگی قرار میگیرد. شهزاده مطیع الدین خسر میرویس فرماندهی جناح راست، میرویس جناح چپ و شهزاده حسام الدین مسئولیت بدنهٔ ارتش را بدوش گرفته و بزودی جنگ خونینی در میگیرد که با دلاوری و رشادت هر سه شهزاده، ارتش دشمن چنان شکست میخورد که حدود 144 هزار مرد در میدان نبرد کشته شده و فقط 6 هزار موفق به فرار میشود. دراین اثنا اعظم دارا از ترس اینکه بدست بردارش اسیر نشود، نومیدانه خود را بهنگام فرار با خنجر زده و باین ترتیب با مرگ خود داوطلبی امپراتوری پایان مییابد. لذا تمام مملکت پس از این به حالت آرامش کامل درآمده و میرویس ما اجازهٔ رفتن خود را از مغول اعظم جدید گرفته و پس از اینکه قوت و دلاوری او مورد نوازش قرار میگیرد، برای او و پدرش هدایای فوق العاده گرانبها مهیا نموده و شهزادهٔ ما با سربازان باقیمانده اش به کندهار برگشته و با خوشی زیادی مورد استقبال قرار میگیرد.

قانتاش بزرگ شدن شهزاده زیگان- اریپتان

درجریان این انتقالات خبر میرسد که زیگان- اریپتان قانتاش بزرگ تعین شده است. وقتی این شهزاده وارد بخارای کوچک میشود، بزودی میشنود که باستو- خان با شنیدن خبر کشته شدن پسرش توسط امولون- بوگدو- خان امپراتور چین، زهر خورده و وفات میکند. لذا او خود را به قلماقها نشان داده و میل خود را برای جانشینی قانتاش متوفی در حکومت، منحیث نزدیک ترین وارث او اظهار میکند. وقتی قلماق ها او را دوباره میبینند که از طفولیت دوست داشتند، از حضور او

بسیار خوشحال شده و به او سوگند وفاداری یاد میکنند. بخصوص وقتی آنها میبینند که یکتعداد افراد بزرگ نیز جانب او را میگیرند. بخارائیان نمونهٔ آنها را پیروی کرده و ولایاتی که مخالف او بودند، بزودی مطیع میشود.

لذا او بواسطهٔ تمام نمایندگان بحیث قانتاش یا سلطان تائید شده و مطابق رسوم، او را در روز معین به داخل یک جنگل کوچک، مرغوب و گوارا میبرند که حدود 100 درخت بسیار ضخیم و سایه دار دارد. جائیکه ضیافتی برای چند روز برگذار شده و با دادن عنوان قانتاش بزرگ به او پایان مییابد، آنهم با نظم سختگیرانهٔ که هیچکس حق ندارد تا مرگ خویش او را طور دیگری بنامد.

اولین تلاش او ایجاد حکومتی مطابق به وعدهٔ است که به محمد باقر داده، یعنی تعین دادگاه طبقاتی که هریک تابع دیگری میباشد. طوریکه پائین ترین آنها ده خانواده را اداره میکند، دومی صد و سومی یکهزار را. تمام آنها در هرناحیه تابع یک جنرال میباشد که قانتاش بزرگ از بین قبیلهٔ شهزادگان بخارائیان انتخاب می کند. این جنرالها تمام اختلافاتی را مورد بررسی قرار میدهند که در بین مردم بوجود آمده و بعدا گزارش خود را به قانتاش میدهد. آنها در زیر چنین حکومتی با بزرگترین توافق زندگی میکنند. قانتاش متذکره یک شهزادهٔ برجسته و دارای شایستگی ها و فرزانگی های بزرگی میباشد. او در عین زمانیکه با حوصله و مشفق است، صاحب جرات و دلاوری زیاد میباشد. او با امولون- بوگدو- خان امپراتور چین جنگ شدیدی را براه انداخته و او را مجبور به صلح میسازد.
طوریکه قسمت اعظم مصارف جنگ را پرداخته و در پهلوی آن صاحب یک تحفهٔ 2 هزار دوشیزهٔ باکره و قشنگ میشود. او بر حسب تصادف، یک چشم خود را به هنگام شکار با انداخت یکی از خدمه هایش از دست میدهد. اما این موضوع نیز او را از تیزبینی و نفوذ در امور باز نداشته و مورد دوستی و احترام تمام همسایگانش قرار میگیرد.

وفات پدر و مادر میرویس

اخبار زیگان باعث خوشحالی زیادی در کندهار شده و بخصوص برای امیرمحمد باقر که مملکت خود را فوق العاده دوست داشته و هنوز هم چنین محبت را در قلب خود نگه میداشت. اما این آرزو چند سال پس رخ میدهد، وقتی که او با یک مرگ نابهنگام میمیرد. او در سال 1712 در اثر یک تبی میمیرد که هیچ یک از طبیبان دربار او (که بعضی از عربستان بودند) نمیتوانند علاج کنند. یکسال نمیگذرد که گنی نیز وفات میکند. میرویس نمیتواند کار دیگری انجام دهد، مگر اینکه آخرین احترام خود را در مراسم تدفین ایشان به شیوهٔ اسلامی و برگذاری مراسم با وقار و با شکوه ادا کند.

امیرمحمد باقر قبل از وفات خویش، تمام پسران خود را که از زنان و محبوبه های دیگرش داشت، گرد آورده و با موافقت تمام مردان بزرگ دربارش، میرویس ما را جانشین خود ساخته و به آنها فرمان داده و نصیحت میکند که او را بحیث پیشوا یا ارباب بزرگ خود قبول کنند. بخاطر حفظ و مراقبت سایر پسرانش یک مقدار زمین و عایدات را تعین مینماید.

پس از مدتی بازهم میرویس وحشت زده میشود، زیرا همسر او روشانه رای بیگم پس از زایمان پسر سومش بسیار مریض میشود. با وجودیکه بعدا بهبود مییابد، اما تمام این حوادث غمگین مانع تفکر او از بعضی اقدامات بزرگی نمیگردد که همت بلند و درونی اش همیشه باعث برانگیختن او میشده است. با آنهم او ارتش بزرگی جمع آوری نموده و تعداد آنرا با مرور زمان افزایش میدهد. طوریکه پارسیان آشفتگی زیادی در مورد او پیدا میکند. لذا سلطان حسین شاه پارس که با تهدیدات بزرگی در قلمروش مواجه است، با مشورۀ وزرایش برای او فرماندهی عمومی سربازانش را پیشکش میکند تا نظر او را بسوی خود جلب کند. این پیشنهاد باعث خوشی فوق العادۀ او گردیده و پیش بینی میکند که چه مفاداتی برای او خواهد داشت، اگر بتواند جای پای بزرگی در پارس نیز داشته باشد. او این پیشنهاد را میپذیرد، اما تا زمانیکه جنگی شروع نشده، مکلفیتی احساس نمی کند.

در وقتیکه او با یکتعداد روسای ممالک مرزی مغول بزرگ مشغول اجرای توافق نامۀ شامل ساختن آنها به ولایت کندهار میباشد، یکتعداد آنها میل ندارند که تابع او باشند. لذا او آنها را سرکوب و مجبور میکند که او را بحیث ارباب یا مالک خود بپذیرند. او همچنان مایل است شهر کندهار را مطابق طرح داده شده بواسطۀ یک تعداد اروپائیانی که در خدمت او بودند، مستحکم سازد. او بخاطر جلوگیری از عطالت و بیکاری سربازان خویش، آنها را به همرای یوزبیگ های متحد خود به چندین حملات و تهاجمات میفرستد تا آنها کاروانها را مورد غارت قرار داده و با غنایم زیاد بر گردند.

فصل ششم – اغتشاشات جدید در قلمروی مغول اعظم

اغتشاش در امپراتوری مغول و اثرات آن بالای میرویس

چند سال پس از این حوادث که درجریان آن شاه عالم مغول اعظم می میرد، پسر بزرگش حسام الدین شاه جانشین او شده و پس از مرگ سریع او زمام امپراتوری را پسرش حمزه به دوش گرفته و برای مدت بیشتری سلطنت میکند. اما در مخالفت با مشاورهٔ وزرایش با دختر یکی از راجا ها یا شهزادهٔ کافر عروسی کرده و در شهر آگره مسکن گزین میشود. جائیکه محل سکونت تعداد زیاد خانواده های کافر بوده و مورد نفرت قرار میگیرد. زیرا شنیده میشود که خودش نیز به الحاد گرائیده و این موضوع باعث نارضایتی عمومی میشود. لذا وزیراعظم او عادل خان و برادرش رئیس عمومی ارتش از طریق دسیسه و رشوت زمام حکومت را بدست گرفته، او را اسیر ساخته، چشم هایش را کشیده و با زهر کشته میشود. آنها پس از آن یک شهزادهٔ همخون آنها را بر تخت مینشانند که نامش کاسیردا خان بوده و دراین زمان در محبس قرار دارد. اما او پس از چند هفته وفات کرده و شهزاده سیجان بادر بحیث پادشاه تعین میشود. این انتخاب باشندگان آگره را راضی نساخته و آنها شهزادهٔ دیگری بنام جهانگیر را بحیث پادشاه تعین میکنند که بنام دارا شاه جنگ شدیدی را براه انداخته و هرجانب مصمم میشود برای خود شاهی تعین کنند.

لذا مملکت تجزیه شده و با ترس از اینکه بعضی شهزاده های بیرونی دراین اوضاع مداخله کند، وزیر اعظم مجبور میشود تدابیر دیگری اتخاد نموده و با بدست آوردن پول هنگفت از رئیس آگره دروازه ها را باز نموده و مغول اعظم را بحیث محبوس تسلیم میکند. با آنهم گزارشی پخش میشود که سیجان بادر در دهلی کشته شده، دارا شاه آزاد گریده، توسط تمام جوانب بحیث مغول اعظم برگزیده شده و با مراسم با شکوهی تاجگذاری کرده است. پس از نشر این گزارش و تصدیق کشته شدن شهزاده سیجان بادر، تمام ملحدین مجبور میشوند از آگره عقب نشینی کنند. وزیراعظم و برادرش موقف های خود را حفظ کرده، مواظبت و مراقبت حکومت را در جریان این اوضاع پرآشوب و یکسال دیگر بدست میگیرند. بعدا به ارتش فرمان داده میشود که امپراتوری را پس از اینهمه خونریزی به حالت آرامش قبلی برگرداند.

میرویس درجریان اینهمه مشکلات فوق العاده مواظب بوده و میخواهد نقش بزرگی در این بازی داشته باشد. اما با دیدن اینکه جوانب درگیر میتواند در مدت کمی مصالحه نموده و هیچ بیگانه ای بجز از شهزادهٔ از خانوادهٔ اورنگ زیب بر تخت نه نشسته است، نمایندهٔ خود را برای تبریکی میفرستد. با درنظرداشت پیروزی دو برادر (وزیراعظم و رئیس ستاد ارتش) و نقش مذهب در وجود مردمان خرافاتی، به فکرش میرسد که او نیز میتواند چیزهای زیادی در پارس انجام دهد. بخصوص هنگامیکه این مملکت در حالت تیره روزی قرار دارد. زیرا کندهار برای او بسیار

کوچک بوده، همت بلندش او را همواره برای چیزهای بزرگتری تحریک کرده و تظاهر به مذهب را بهترین وسیلهٔ پیشرفت میداند. او متعاقبا موافقاتی نه تنها با یوزبیگ ها، داغستانی ها و سایر خان های تاتار، بلکه با مغول اعظم نیز عقد میکند. او بصورت بسیار ماهرانه تمام اینها را متقاعد میسازد که چه مفادی میتواند از این حالت آشفتهٔ پارس نصیب آنها گردیده و به اینترتیب نظر آنها را بسوی خود جلب میکند. خودش نیز سربازان زیادی جمع آوری نموده و برای تهاجم به پارس در فرصت مناسب آمادگی میگیرد.

با درنظرداشت خصایل این شهزاده میتوان درک کرد که او نه تنها عاقل، محتاط و زیرک است، بلکه دارای همت بلند و روحیهٔ اغتشاشی نیز میباشد. او وقتی با خود است، بطور ثابت غرق در افکار و سرشار از اندیشه ها است، اما در اتخاذ تصمیم بسیار سریع میباشد. او دلاور است، اما نه بسیار داغ. او بسیار خوب میداند چطور تظاهر نموده و سهم بزرگی از ارادت دیگران را نصیب خود سازد. او در مذهب خود تعصب زیاد نشان داده و پنج وقت نماز خود را ضایع نمیسازد که برای عموم مسلمانان فرض شده است. این حالت او را بحیث یک روحانی مورد احترام می سازد، بخصوص برای تاتارها که او را واقعا پرستیده و حاضر اند با اشارهٔ او خدمت نمایند. بنا براین او نظریات جاه طلبانه و عقاید بلند همتانهٔ خویش را همیشه از طریق مذهب اظهار میکند.

دو فرقهٔ بزرگ اسلامی (سنی ها و علیشیرها)

چند گانگی فرقه های مذهبی در دین اسلام بهمگان روشن بوده و در روایت حاضر نیز مدنظر گرفته شده است. اما مهمترین و قدرتمند ترین آنها دو فرقه است: بخش سنی ها که عقیدهٔ عربها، ترکها، قسمت اعظم تاتارها و هندوستان است؛ دیگری فرقهٔ علی که مربوط پارسیان بوده و آنرا بنام علیشیرها مینامند. اختلاف آنها در چهار نکتهٔ اساسی است: اولا آنها دارای عین قوانین عقیدتی نیستند. با وجودیکه هر دو جانب قرآن را رهنمای خود میداند، ترکها سُنه را با آن علاوه میکند که برای آنها حیثیت تلمود برای یهودان را داشته و آنرا الهی و شرعی میدانند. به این علت آنها را بنام سنی مینامند. درحالیکه پارسیان چیز دیگری را اجازه نداده و فقط قرآن را یگانه کتاب مقدس و رهنمای عقیدتی خود میدانند. چنین معلوم میشود که آنها فرقهٔ سدوسی ها و ترکها فریسی های یهودان را تقلید میکنند.

دوما، این سوال که چه کسی وارث کرسی و جانشین اصلی محمد بود؟ باعث اختلاف بزرگی در بین ایشان است. تا حدیکه پارسیان فقط علی را دانسته و می گویند که وارث روحانی و دنیوی حکومت او بوده و بطور مغرضانه توسط ابوبکر، عمر و عثمان کنار گذاشته میشود. چون علی نه تنها شوهر دختر محمد است، بلکه او شخصا علی را در وصیت نامهٔ خود جانشین تعین کرده است. از طرف دیگر، ترکها علی را احترام نموده و حتی وقتیکه بالای اسپ سوار میشوند،

یا علی مدد میگویند. چون او فرمانده و اسپ سوار ماهری بوده است. اما پارسیان را مورد استهزا قرار میدهند که در بارهٔ علی اغراق میکنند. آنها موقف ابوبکر، عمر و عثمان را بالاتر و جانشینان مستحق محمد میدانند، در حالیکه اینها مورد ناسزای پارسیان قرار داشته و برحسب عادت و اهانت میگویند که "ک.. سگ در دهن ابوبکر، عمر و حنفی باد".

سوما، آنها در توضیح قرآن اختلاف دارند. ترکها حنیفه را پیروی و ستایش نموده و مقام او را به درجهٔ ابوبکر، عمر و عثمان میرسانند، درحالیکه او توسط پارسیان یک شخص دغلباز و بدعت گذار خوانده شده و توضیحات علی و نواسه اش جعفر صادق را پیروی میکنند.

چهارما، پارسیان روزهای تعطیلی کاملا متفاوتی با ترکها دارند که عمدتا مربوط به بزرگداشت علی، پسران و نواسه های او میباشد. آنها همچنان با مراسم دیگری، روزی سه بار نماز میخوانند، در حالیکه ترکها روزی پنج بار نماز میخوانند. آنها در اجرای مراسم شستشو (وضو) نیز تفاوت های دارند. حتی رنگ لباس های شان هم تفاوت دارد. پارسیان علاقه دارند جورابهای سبز پوشیده و بصورت عام رنگ سبز را زیاد می پسندند، درحالیکه ترکها آنرا ناپسند دانسته و میگویند که دستار سبز محمد مورد بی حرمتی قرار میگیرد. بطور خلاصه، اکثریت اساسات مذهبی ایشان مخالف یکدیگر است. سنی ها یا ترکها خدا را خالق خیر و شر و مبنای آن میداند، در حالیکه پارسیان یا علیشیرها میگویند که علی پس از خدا منبع نیکی ها است. پارسیان معتقد اند که فقط خدا جاوید است، اما ترکها میگویند که قانون نیز جاوید است. پارسیان میگویند که روح نمیتواند ماهیت خدا را ببیند، به استثنای عملیات و خواص آن. درحالیکه ترکها برخلاف آنها تصدیق میکنند که ماهیت خدا نیز قابل رویت است. پارسیان ادعا دارند وقتی محمد به معراج رفت، فقط روح او توسط جبرئیل به نزد خدا برده شد، اما ترکها اصرار دارند که جسم او نیز درآنجا حضور داشت، و غیره.

لذا به آسانی میتوان تصور کرد که چه نفرت مرگباری در بین معتقدان این دو فرقه وجود دارد. ترکها پارسیان را تحریف کنندهٔ قرآن، تارک خدا و توهین کنندگان نام محمد، پیامبر مقدس آنها میدانند. آنها پارسیان را مردمانی میدانند که از عقیدهٔ آنها دور شده و از مذهب حقیقی به چنان ارتدادی روی آورده اند که هرگز نمیتوان آنها را به راه راست هدایت کرد. لذا وقتی با آنها وارد جنگ میشوند، هیچگونه پناهی به آنها نداده، آنها را لایق زندگی ندانسته و حتی بحیث برده نمی پذیرند. آنها را در نوشته های عام خود بحیث مشترک و پلید نامیده و میگویند امیدواری های زیادی وجود دارد که یک عیسوی یا یهودی نسبت به یک پارسی مسلمان واقعی شود. آنها را اعلام میدارند که مردمان متمرد بوده و با هر وسیلهٔ ممکن باید کشته شوند.

پارسیان برخلاف آنها، گزارش اندکی در مورد ترکها داشته و بسیار تلاش میکنند که از آنها در شیوۀ زندگی، اخلاقیات، رسوم و عقاید متفاوت باشند. آنها را با پلنگان و شیران مقایسه نموده و علاقه دارند که خود را در مقایسه با آنها فرشتگان تصور کرده و کشتن یک ترک را هیچگونه گناه بزرگی نمی پندارند.

میرویس فکر میکند او میتواند ازاین همه نفرت و دشمنی وحشتناک بهره برداری نموده و سلطنت پارس را سرنگون سازد. بخصوص در وقتیکه مردم آنها بواسطۀ حکومت بد شاه حسین در شرایط اسفناکی قرار دارد. پدر او شاه سلیمان یا سلیم سوم بود: پدربزرگ او شاه عباس دوم و جد بزرگ او شاه صفی که نواسۀ شاه عباس اول و بسیار ظالم میباشد.

حکومت اسفناک سلطان حسین شاه پارس

آموزش و دساتیر او مانند اسلافش یعنی لاقیدی بوده است؛ چون او مطابق رسوم پارسیان، اجازه نداشته که در جریان زندگی پدرش از حرم یا محل اقامت زنان بیرون برآید، جائیکه اخته های سیاه همبازی او بوده اند. خدمه های زن یا محبوبه های کوچک شاه (پدرش)، همرهان او و مادرش نگهبان او بوده است؛ یک اخته هم توسط زنان بحیث مربی او تعین شده است. او در بین این گروه زنان آموزش خود را گذرانده و هیچ کسی را ندیده که برای او بعضی مشوره های خوب داده و یا هنر حکومت داری را رهنمائی کند. او درآنجا هیچگونه مهارتی را یاد نمیگیرد. چون محل آنقدر باریک و تنگ است که هیچ جائی برای اسپ سواری وجود ندارد. لذا بعضی اوقات او را در بالای یک الاغ سوار نموده و برایش تعلیم میدهند که چگونه پاهایش را نگه دارد.

بزرگترین مواظبت مربی او این بوده است که او را یک متعصب در مذهب و خرافاتی بار آورده و ساعیانه از خواندن اعمال مردان بزرگ، امورات دولت یا جنگ و از سایر دانش های مناسب یک شهزاده، ممانعت میشود. زیرا آنها می خواستند در صورتیکه او شاه شود، تمام وظایف را به وزرایش گذاشته و عنان حکومت را بدست خود نگیرد یا نوآوری نکند. به او همچنان اجازه داده میشود که از محبوبه ها استفاده کند، قبل از اینکه به سن و قوت مناسب برسد. به اینترتیب تمام مغز او از مسایل شهوانی پُر شده و به مشکل میتواند در بارۀ مسایل جدی فکر کند. برای توانمند ساختن او با همخوابه ها درسالیان بعدی، طبیبان مجبور میشوند روزانه برای او دواهای تحریک کننده بدهند تا او را تشویق و توانمند برای شهوترانی کنند. همین مسایل باعث شده بود که وقتی او بزرگتر میشود، یک شخص کودن، بیروحیه، مالیخولیا، تنبل، بی احساس و ضعیف البنیه باشد.

از آنچه فوقا گفته شد به آسانی میتوان چگونگی سلطنت او را قضاوت کرد که در سال 1694 رخ میدهد، چون پدرش در این سال وفات میکند. او یک آدم کوچک،

آزاد، صلحجو و چنان به لذات شهوانی مشغول میشود که نمی تواند هیچگونه تدابیری اتخاذ کند. اختلافات با هندیها، ترکها و عربها را معمولا توسط حاکمان و هدیهٔ پول فیصله میکند، ولی از ترکها زیاد میترسد. او مشروب (واین) را بسیار دوست داشته و در ده سال اول سلطنت خود، حدود چهار تا پنج ملیون را مصرف آن میکند. تمام این مسایل باعث نفرت و انزجار رعایا گردیده و در محضر عام از آن صحبت میکنند. او یک شاه بنام بوده و برادر کوچکش نقش بهتری از او دارد. او همیشه در قصر محافظت گردیده و میگوید که نمیداند برادرش با تاج و تخت چه میکند. او چنان بیروحیه شده و در چنان بیم و ترس از وزرای خود قرار دارد که وقتی یک مقدار ناچیزی را در قمار میبازد، از برنده تقاضا میکند که موضوع را برای نظار (خزانه دار که پول خزانه شاهی را میپردازد) نگوید. او با افزایش مالیات گزاف و توقف تجارت تمام مردم را مدتها قبل به تهیج میآورد که دیگر توان پرداخت بیشتر را ندارند. تمام اداره در اختیار اعتمادالدوله (که نشان دهنده قوت و پناهگاه دربار است) قرار دارد که وظیفهٔ صدراعظم را بعهده دارد.

میرویس با دانش کامل از ضعف این شهزاده فکر میکند حالا زمان آن فرا رسیده که برنامه خود را عملی کند. با آنهم لازم میداند که اولا اگر ممکن باشد، یکتعداد فرمانروایان پارسی را طرفدار خود سازد.

هجوم عربها بالای پارس

عربها در سال 1718 بالای پارس حمله کرده و پس از اشغال جزیرهٔ بحرین (مربوط ولایت کرمان)، هرمز را محاصره مینمایند. دراین کشمکش ها که تا 1719 ادامه مییابد، سلطان حسین نمیداند چه کند و چگونه خود را کمک کند. لذا او یک نمایندگی کامل به دربار ایرسیرا وایسرای شاه پرتگال در مسقط عربستان فرستاده، تجدید اتحاد قبلی با او را نموده و خواهان کمک فوری میشود. عربها که به مقابل پرتگالیها برخورد خونسردانه نشان میدهند (به اساس تحریک آنها شهر کور در عربستان قیام کرده و توسط جنرال امیدا دوباره گرفته میشود که دراین جریان یکتعداد زیاد باشندگان کشته شده، بندرها تخریب شده و کشتی های عربی بحیث هدایا گرفته میشود)، امیدا جنرال پرتگالی فرمان مییابد که به پارسیان کمک نموده و او یک ارتش 80 هزار نفری جمع آوری میکند. لذا عربها ترسیده و عقب نشینی میکنند. باین ارتباط آنها خواستار پول از پارس شده و شاه مجبور میشود برای باز نمودن مقابر و گنبدهای ثروتمند و جمعآوری جواهرات و سایر اشیای گرانبها از اجساد مرده فرمان دهد.

جلب نظر یکتعداد سران پارسی توسط میرویس

میرویس ما در این مقطع زمانی میتواند برنامهٔ خود را بنحو احسن اجرا کند. اما او آنقدر مکار است که هنوز هم منتظر فرصت بهتر بوده و میخواهد اولا یکتعداد

وزرای پارسی را به جانب خود بکشاند، چون او نقشهٔ آنرا کشیده و وسایل آنرا تعبیه کرده است. او مامورین مخفی خود را بکار میاندازد تا تمام حرکات دربار پارس را مشاهده و زیر نظر داشته باشند. او نه تنها طرفداری یکتعداد حاکمان و وزرا را جلب میکند، بلکه به وزیراعظم شاه یعنی وزیراسماعیل وعده میدهد که تاج نصیب او خواهد شد، اگر به فرقهٔ سنی ها بگراید. میرویس در واقعیت چنین چیزی نخواسته و هدفش کاملا خلاف آن میباشد. اما با این شیوه میخواهد جای پای مستحکمی در پارس پیدا کرده و در صورتیکه صدراعظم با او مکاری کند، توسط خود شاه از بین برده شود. هنگامیکه او کنار زده شود، برای میرویس آسان خواهد بود که رجال باقیمانده را با قوه نگهدارد. لذا برنامهٔ خود را ماهرانه طرح کرده و آنرا آنقدر مخفی نگهمیدارد که تا زمان اجرای آن هیچکسی ازآن خبر ندارد.

قیام بزرگ در پارس

در سالهای 1720 اغتشاش های پیاپی در حصص مختلف پارس بوجود می آید. شهزاده یوسمی داغستان و سلطان ممید اوتمیش یا اوتیمیا توسط تاتارهای خویش با تهاجم بر پارس گسیختگی را آغاز و با دستبرد و غارت، اوضاع مملکت را خراب میسازند. بزودی یکی از نجیب زادگان پارسی بنام لایسی قیام کرده و با کشیدن مردم لاسکی از بحیره کسپین شهر جاماچی در شیروان را تسخیر میکند. شهریکه برای شاه پارس، عایدات سالانه یک ملیون دالر شیری (یا تاجی) تنها از تجارت ابریشم میآورد. بهنگام تسخیر این شهر حدود 120هزار نفر کشته میشود که در بین آنها 200 تاجر روسی بوده و آنجا تجارت قلعی، سرب، مس و پوستین را به پیش میبردند. آنها پس از گرفتن یک ملیون پول آمادهٔ این تاجران، شهر اردبیل در ولایت دیلم را بدست میآورند. شخص دیگری بنام ایمان یا شهزادهٔ مکاو در محل دیگری حمله نموده، ممالک دیگری را تسخیر کرده و میخواهد به کرمان رفته، شهر گامرون یا بندر عباس را غارت کند.

تسخیر کرمان توسط میرویس

به اینترتیب جنگ درتمام جوانب مشتعل میگردد. میرویس فکر میکند زمان اجرای برنامه اش فرا رسیده است. لذا در اینسال با یک ارتش مجهز از کندهار حرکت نموده و از طریق زابلستان و سجستان داخل کرمان میشود. حاکمان این دو ولایت نه تنها نمیخواهند با او مخالفت کنند، بلکه در واقعیت بطور مخفی به او اجازه میدهند که از ولایات آنها عبور کند. او به هنگام مارش در همه جا اعلام میکند که سلطنت در اثر اغتشاش ها از هم پاشیده است. لذا او میخواهد آرامش را اعاده نموده و جلو اغتشاشیون را بگیرد یا آنها را با زور سرکوب ساخته و شاه را در بالای تخت نگه دارد (که مدتها قبل برای روسای خود اعلام کرده بود)، به شرطی که او ارتداد منفور علیشیری را ترک گفته و مذهب حقیقی سنی ها را بپذیرد. او با

این تظاهر حتی کسانی را که وفادار مانده بودند، چنان گمراه میسازد که نمیتوانند داخل این برنامۀ مخفی شوند.

ولایت کرمان درشمال با خراسان و سجستان هم مرز است. در غرب با فارس؛ درشرق با سجستان و سند و در جنوب با بحر پارس. وادیهای این ولایت بطور خاصی حاصل خیز و گوارا است. به مجردی که میرویس با سربازان خود به این ولایت میرسد، یکتعداد مسلمانان مربوط به فرقه سنی (بنام بایلد ها)، با او پیوسته، بعدا او بطور مستقیم به مرکز کرمان میرود، شهریکه در تولید کالاهای پارسی مرغوب بسیار شهرت دارد. او به مجرد رسیدن، یک جارچی (منادی) بنزد فرماندۀ آنجا فرستاده و از او میخواهد که شهر را تسلیم او کند، چون او نه بحیث دشمن بلکه بحیث یک دوست آمده است. ازآنجائیکه میبیند که فرمانده در صدد دفاع شهر است، او شهر را به محاصره گرفته و در مدت زمان کوتاهی تسخیر میکند. پارسیان مربوط فرقۀ علی غارت گردیده و سنیها معاف میشوند. وقتی آن شهر اشغال میشود، سایر شهرها یکی پشت دیگری تسلیم شده و بزودی او آقای تمام ولایت میشود.

دراین وقت شهزاده یعقوب، مسلمان دیگری که یک مملکت باتلاقی و کوهستانی را در کنار بحر پارس در اختیار دارد که فاصلۀ چندانی از هرمز ندارد و بین دماغۀ یعقوبی و دماغۀ دیگودیل قرار دارد، نمایندگانی فرستاده و دوستی خود را اعلام میدارد. چون علت قیام میرویس تامین نام "نگهدار پارس" بوده است، لذا فرمانهای سختگیرانۀ صادر میکند که هیچگونه صدمه و ضرری به پارسیان فرقه سنی رسانیده نشود. اما این فرمان از طرف بعضی ها اطاعت نشده و در بعضی محلات نه تنها پارسیان غارت میشوند، بلکه اتاق محاسبۀ کمپنی هالندی در گامرون با عین سرنوشت دچار میگردد. میرویس تاجران اروپائی را در چندین محل مجبور به پرداخت مالیه میکند، اما با این بهانه که فعلا برای ادامۀ جنگ ضرور بوده و به مجردی که توانائی یابد، آنرا باز خواهد پرداخت.

فصل هفتم – دسایس میرویس، اعلامیه و تسخیر اصفهان

دسایس میرویس پس از دور نمودن نقاب خود

شهزاده با پیروزی های بدست آمده که فوقا ذکر شد، جسورتر گردیده، نقاب خود را دور انداخته و با تمام عجله به تعقیب شاه میافتد. هیچ چیزی نمیتواند مانع برنامهٔ او شود، مگر وزیراعظم اسماعیل که برایش وعده کرده بود او را در بالای تخت می نشاند. این وزیر که تا کنون بطور خصوصی با شهزاده رابطه داشته و نه تنها تعداد زیاد حاکمان و فرماندهان خود را (از ولایات و شهرها) به او راجع کرده بود، بلکه همچنان علت اقدامات آهسته در مقابل مخالفانی شده بود که به سرعت پیشروی کرده و معلوم میشد احتمال ندارد که میرویس با مصرف اینهمه خزانه و خون، او را برتخت بنشاند. بنا بران به بد گمانی شروع کرده و تلاش میکند که برنامهٔ خود را مخفیانه عملی سازد.

این موضوع بزودی توسط جاسوسها گزارش داده شده و میرویس تصمیم میگیرد فورا او را از میان بردارد. لذا او از این حیلهٔ جنگی کار میگیرد: یعنی چشم های خود را متوجهٔ دریافت یک نفر پارسی قابل اعتمادی میسازد که باید نامهٔ را از نام شهزادهٔ مکاو به اسماعیل برساند. چون او فقط یک پیام رسان است، لذا خطر بزرگی متوجه او نمیباشد. لذا او فرمان میدهد که این شخص (پیام رسان) طوری عمل نماید که گرفتار شود. برحسب تصادف این شخص توسط یکی از طرفداران شاه دستگیر شده و تلاش میکند که آن نامه بدست خود شاه افتد. دراین نامه از نام شهزادهٔ مکاو گفته میشود که "حالا زمان آن فرا رسیده که برنامهٔ ایشان عملی گردد. او باید چارهٔ شاه و شهزادگان را نماید، زیرا او با سایر متحدین خود بزودی به اصفهان رسیده و همه چیز را برای به تخت نشاندن او آماده ساخته است".

خوشبختانه این نامه مستقیما بدست شاه رسیده و پیام رسان نیز میداند که چطور باید نقش خود را ماهرانه بازی کند. شاه با خواندن نامه به ترس و وحشت افتیده، رئیس اخته هایش نیز مشوره میدهد که وزیراعظم باید فورا گرفتار و اعدام شود، قبل از اینکه بتواند کاری انجام دهد. اسماعیل در قصر شاهی اسیر ساخته شده و شاه فرمان میدهد که فورا چشم های او را بکشند، اما زندگی او را نجات میدهد تا اینکه سایر رفقایش را افشا نموده و بعدا اعدام گردد. ممکن نبود میرویس مورد اشتباه قرار گیرد که علت اینهمه بی نظمی ها میباشد. او وانمود میسازد که از این برخورد شاه فوق العاده غمگین و ناراض است. اما مخفیانه بیش از حد خوشحال است ازاینکه حالا فرصت آن فراهم شده تا بالای این حکومت سمتگر یورش برد.

شاه فکر میکند که تخت لرزان خویش را با اعدام این خائنین مستقر میسازد. در حالیکه اسماعیل شخصیت بسیار مهم و قابل احترام در بین پارسیان بوده و بدون هرگونه محاکمه ای مورد چنین بدرفتاری قرار میگیرد. شهزادهٔ مکاو نیز میگوید

که هیچ چیزی در بارهٔ چنین نامه ای نمیداند. برداشتی که پارسیان از شاه خویش داشتند با این اقدامات تغیر کرده، به نفرت مرگبار واقعی تبدیل شده و بیشتر و بیشتر توسط میرویس و متحدینش تحریک و برانگیخته میشود. او بعدا تصمیم می گیرد بالای شاه حمله کند، چون دلایل کافی برای توجیه این اقدام خود دارد. اولا معلوم بود که شاه کفایت چندانی برای حکومت کردن نداشته؛ تن آسائی، غفلت، آسایش و عیاشی علت تمام مصایب در سلطنت بوده است. علاوتا او یک شخص نهایت ستمگر بوده و چنین ظالمانه وزرای صادق خویش را بقتل میرساند. در پهلوی آن او یک رافضی بوده و حکومت کرده نمیتواند.

لذا شهزادهٔ ما ارتش خود را جمعآوری میکند تا مستقیما به اصفهان مارش کند. این اقدام در اول کاملا غیرممکن بنظر میرسد. چون از یکطرف برای او لازم نبود تا از طریق ولایت فارس برود که درآن چندین حاکم و روسای پارسی وجود داشتند که هنوز هم طرفدار شاه بودند. دراینصورت او مجبور بود اولا با آنها بجنگد که برنامهٔ او را به تعویق میاندازد. از طرف دیگر در مسیر مستقیم به اصفهان، دشت های وسیع و راه های شکست ناپذیر و ناهمواری وجود دارد. اما او با انتخاب مسیر دومی میتواند بسیار خوش شانس باشد که تمام موانع و مشکلات را مرفوع سازد. لذا او تاتارهای خود را میفرستد که آنها تا اندازهٔ زیادی با چنین مارش ها عادت داشتند. خودش با باقیماندهٔ ارتش، آنها را دنبال کرده، با خوشی به محمدیه رسیده و از آنجا مارش خود را ادامه میدهند.

تظاهر و اعلامیه

او بهنگام مارش خود در همه جا این اعلامیه را پخش میکند که شاه با وجود معامله با مردم خود دراین اواخر چنان ظالم و بیرحم گردیده که دیگر برای حکومت کردن مناسب نیست. با آنهم او نمی خواهد که شاه، خانواده یا تخت او را سرنگون سازد؛ اما میخواهد که او را از ارتداد و خرافات علی به عقیدهٔ واقعی محمد بیاورد. لذا در صورتیکه او اولی را رها نموده و دومی را بپذیرد، حاضر است او را در تختش پذیرفته و با سربازانش برگردد. بنابران جنگ او در راه خدا بوده و هیچ علت دیگری ندارد، مگر انتقام محمد و مجازات پارسیانی که به او بی حرمتی کرده اند. این اعلامیهٔ او در تمام پارس پخش شده و متن آن قرار زیر است:

"بنام خداوند بخشنده و مهربان که مالک آسمان و زمین است؛ و محمد فرستاده اش که شفیع و مقرب درگاه خدا است.

ما محمد میرویس، سایهٔ خدا در روی زمین؛ امیربزرگ مشهورترین شهر تجارتی و تمام ولایت کندهار، فاتح بزرگ و نابود کنندهٔ تمام رافضیان (که مربوط فرقه سنی نمی باشند)؛ شهزاده ایکه در زمان عطف بزرگ سیارات زاده شده و مولود

نفوذ فرخنده ترین ستاره هاست؛ پناهگاه تمام مسلمانان واقعی و جایگاه تمام کافران عیسوی، یهودی یا سبائی که مطیع ما میشوند؛ باز کنندهٔ دروازه های آسایش و مستعد کنندهٔ زندگی ملیونها!

ما محمد میرویس به اطلاع شما میرسانیم که شاه شریر و رافضی شما نه تنها به واسطهٔ تلاش های نامشروع برای گرفتن زندگی پدرم (که خداوند مغفرتش کند) و شرارت های بزرگی که به مقابل مذهب پاک و واقعی سنی او بعمل آورد، بلکه همچنان حتی بخاطر دسیسه های شریرانه ایکه برخلاف تمام معاهدات به مقابل پسر قانونی و وارث او (یعنی من حتی در دوران طفولیتم) مرتکب گردید، مورد تعقیب و پیگرد قرار نگرفت. تا اینکه ما مجبور شدیم خواستار حمایهٔ اعلیحضرت، قدرتمند ترین شاه شاهان روی زمین و چهار جهت جهان یعنی پادشاه مغول اعظم هندوستان شویم. اما بخاطر انتقام الهی و مجازات او دیگر نمیتوانیم هزاران جرم دیگر شاه شما را تحمل کنیم. این شاه به علت ضعف زنانه و تنبلی شهوانی برای حکومت کردن در بالای چنان یک مردم باستانی، مشهور، با دانش و با مدنیتی مثل شما پارسیان مناسب نیست. لذا خداوند ما را موظف ساخته تا شما را از شر ظلم، ارتداد و شرارت حکومت شاه شما نجات دهیم.

ما به مرحمت خداوند هم اکنون قسمت اعظم مملکت شاه را از وجود چنین پلیدی ها و جرایم افتضاح آمیز پاک کرده ایم. بنا بر این دلایل، ما میرویس از تمام شما مردمان ولایات ارمینیا، جیورجیا و بخصوص شما مردمان ولایت عراق و باقی ممالک که تا هنوز توسط ما فتح نشده، دعوت بعمل میآوریم و بطور جدی فرمان میدهیم که شما باشندگان این ممالک با تمام اعضای خانواده و بطور داوطلبانه اطاعت خود را به حکومت ما اعلان نموده و بصورت فوری مالیهٔ معمولی خود را به باشاهای ما (که به شما فرستاده میشود) پرداخت کنید. شما همچنان طور داوطلبانه و آزادانه اطاعت خویش را از تمام فرمان های ما اعلان کنید، تا بدینوسیله از حمایت قوی و عقیدهٔ مطمئین ما برخوردار شوید.

ما بطور خاص فرمان خویش را بشما ارسال میکنیم، شما شیعیان مرتد و گمراه؛ کسانیکه به عقاید مردود و غیرقانونی خلیفهٔ عربی علی باور دارید، به عقیدهٔ مسلمانی راستین وخالصانه که توسط ابوبکر، عمر وعثمان آموزش داده شده، برگردید. مذهب جانشینان واقعی پیامبر(که خداوند رحمت شان کند) و جانشینان برحق و مشهور او در امپراتوری اسلامی (یعنی سنت) را بپذیرید. از روی میل و رضا امامان (یا روحانیون) سنی را بپذیرید که من به شما خواهم فرستاد؛ شما از آنها بیاموزید و مسیر جنت را پیروی کنید. در صورتیکه شما این را پذیرفته و انجام دهید، در روز رستاخیز و آخرین دادرسی یکجا با ما و مفتی مقدس خویش داخل جنت گردیده و در آنجا همراه با چندین ملیون مسلمان از کشورهای مغول

هندوستان، ترکیه، عربستان، مصر، بربری{حبشه}، مراکو، بلادالشیرید و تعداد زیاد ممالک دیگر، برای همیشه شاد و خوشحال خواهید بود.

در صورتیکه شما اطاعت ما را لجوجانه نپذیرید، درآنجا نه فقط توسط شیاطین از بالا تا پائین در داخل بخار سیاه و تاریک آتش دوزخ پرتاب خواهید شد، بلکه همیشه دراین آتش (بدون مردن) کباب خواهید شد. شما همچنان در تمام خانه ها، معابد، رخت خواب و حمام در شهرها، روستاها، قلعه ها، شهرهای مستحکم، جنگلها و مزارع و در بالای قلهٔ مناره ها و کلیساها، سوراخ های نامعلوم، سنگ های تند و حتی در مغاره های کاواک زمین و سوراخ های باریک موجودات وحشی شکار خواهید شد. شما در تمام این محلات با آتش و شمشیر دنبال شده و با تمام زجر و شکنجه های مواجه خواهید گشت که میتواند اختراع شود. شما را از گور ها بیرون کشیده و منحیث غذا در پیشروی حیوانات و پرندگان وحشی پرتاب خواهیم کرد. ما درهرکجا شما را برهنه نموده، به قتل رسانیده، دستها و پاهای شما را قطع خواهیم کرد. ما شما را در تیره روزی و اسارت دایمی نگه داشته و با شما مثل سگها برخورد خواهیم کرد. زنان و اطفال شما دو نیم گردیده و اطفال از شکم مادرهایشان کشیده خواهد شد. آنها بصورت زنده در حصار ها آویزان گردیده و قلب های آنها توسط تاتارهای داغستان و کمانداران هندوستانی ما خورده خواهند شد. سایر اطفال شما برده گردیده و زنان پرهیزکار و دختران خردسال شما بدون هیچگونه ترحمی در محضر عام بی عزت شده و مانند فاحشه ها معامله خواهند شد.

بخاطر خداوند بزرگ، شما دیگر تحمل بیشتر آلودگی مملکت با زشتی فرقه های غلط خود را نداشته و به راه راست برگردید. شاید شما تصور کنید من آنقدر ضعیف هستم که فقط از طریق این آفات شما را تهدید میکنم. جهت تحقق آن، به آگاهی شما می رسانم که من توسط اعلیحضرت و پادشاه پرجلال مغول هندوستان، قدرتمند ترین و بزرگترین قانتاش قلماقها و بخارائیان و درگاه عثمانی کمک میشوم که هم اکنون چندین هزار سواره را در مرزهای شما تعین نموده که اسپ هایشان سریع تر از رودخانه ها میدوند؛ آنها به شما شدت قهر و غضب خشم خود را نشان داده و یقینا شما را به قتل میرسانند.

پس از آن چه منفعتی از خزاین و ثروت های تان برای شما خواهد رسید؟ آیا شما میتوانید آنها را بخورید یا بنوشید؟ ما با شما مانند هلاکو شهزادهٔ چنگیزخان بزرگ برخورد میکنیم، طوریکه او قبلا با معتصم خلیفهٔ مسلمانان کرد (او را در بالای خزانهٔ که جمعآوری کرده بود، بگذاشت تا از گرسنگی بمیرد). لذا هوشیار بوده و اخطار نمونه ایرا که مدتها قبل برایتان داده شده، درنظر گرفته و اطاعت کلی خود را از ما اعلان کنید. چون کسانیکه تسلیم شده و مطیع گردند، محافظت و حمایت خواهند شد. اما کسانیکه فرار کنند یا هرگونه کمک روسها برای مخالفت با ما را

بپذیرند، یقینا پشیمان خواهند گردید. لذا هر راهی را که خوش دارید، بپذیرید. اما فکر کنید و در نظر گیرید که چه چیزی در پیشروی شما قرار دارد. ما حالا به اندازۀ کافی شما را هشدار دادیم. شما آنطورعمل کنید که میل دارید و هرساعت منتظر پاداش آن باشید.

سوم صفر سال 1131 هجری".

وقفۀ شاهدوستی پارسیان در مورد سلطان حسین

پارسیان از یکطرف همیشه احترام زیادی برای شاهان خویش داشتند و از طرف دیگراین شاهان بطورثابت از قدرت نامحدود در بالای آنها برخوردار بودند. این حالت عمدتا ناشی از این نظریات متعصبانه است که شاهان از نسب خدایان یعنی علی بوده و بنام صوفی یاد میشوند، از کالاهای که درشهر صوفی ساخته شده و روحانیون آنرا میپوشند. آنها بحیث جانشینان کرسی محمد و یکی از موقوفات خاص، مانند سران عالی مذهب آنها تابع هیچ قانونی نبوده و روح آنها نمیتواند با حذف بعضی فرامین یا مراسم گنهگار محسوب شود، همچنانکه جسم آنها با نوشیدن مشروب یا سایر ناپاکی هائیکه توسط قانون منع شده، آلوده نمیشود. آنها متعاقبا برای ایشان چنان عنوان های رفیع مانند خلیفۀ مطلق خدا و محمد داده و چنان قدرتی دارند که میتوانند تمام اشیا و سعادت را برای تمام نسلها اعطا کنند: بحیث امپراتور تمام جهان؛ سایۀ جهان و پناگاه تمام مردمان؛ مقدس ترین؛ مالک ستارگان؛ دوست خورشید؛ شهزاده ایکه جایگاه او جنت است وغیره. اما بصورت عام دارای عنوان شاه یا نایب مطلق خدا و شاه تمام پارس.

اما امکان توضیح اثرات این همه عناوین (فوق الذکر) با چیزهای دیگری مانند اعلامیۀ قبلی در بالای پارسیان، بسیارمشکل است. زیرا حتی وقتی میرویس با ارتش خود در نزدیک محمدیه به استراحت میپردازد، آنها گله وار و بتعداد زیاد از تمام حصص آمده و خود را به پاهای او می اندازند. بخصوص وقتی میبینند که با افراد مربوط فرقۀ علی برخورد فوق العاده خوب صورت میگیرد.

آمدن نمایندۀ روسیه

درعین زمان یک نمایندۀ روسیه به قرارگاه میرویس آمده و پس از پذیرش به حضور شهزاده میگوید که سربازان او همراه با تاتارهای یوزبیگ هم اکنون یک کاروان روسی را غارت کرده اند که از چین آمده و به اثر آن خسارۀ به ارزش حدود پنج ملیون را متقبل شده اند؛ لذا خواهان جبران و قناعت آنها میباشد. این نماینده برای میرویس ما عجیب معلوم میشود، البته بیشتر بخاطر اینکه او فکر میکند روسها بسیار خوب میدانند که تاخت و تاز یگانه شغل تاتارهاست. لذا او کمی خندیده و نماینده را با این جواب رخصت میکند:

"او از جانب خود طرفدار نگهداری روابط حسنه و خوب با تزار است که برای او منحیث یک شهزادهٔ عاقل و دلاور ارایه شده است. اما اگر روسها بار دیگربخواهند کاروانی به چین بفرستند، او مشوره میدهد که اولا باید با خانهای تاتار وبخصوص قونتاش اعظم اتحادی منعقد سازند، تا آزادی عبور رایگان از طریق ممالک او را بدست آورند، یا اینکه یکتعداد سربازان خوب برای محافظت کاروان ها بفرستند. طوریکه او خبر دارد هالندی ها و سایر اروپائیانی که از طریق بحر سفر میکنند، همیشه یک بحریهٔ خوبی با تاجران خویش به هند میفرستند. بالاخره اینکه هیچگونه قوانینی را برای یوزبیگ های متحد خود تجویز کرده نمیتواند".

رفتن میرویس به ولایت عراق

او بعدا با ارتش خود بداخل ولایت عراق مارش میکند که بنام عراق عجم یا اعظم یاد شده و باید از مملکت عراقین تشخیص شود که شهر بغداد در آن واقع است. این ولایت درشمال با آذربایجان و گیلان؛ درغرب با عراقین؛ در جنوب با خوزستان و فارس و در شرق با خراسان مرز داشته و دقیقا مملکت باستانی پارتیان است. از آنجا هم یکتعداد زیاد مردم، اشخاص دارای درجات بلند و طبقات پائینی برای پیوستن به این مارش میآیند. با آنهم بعضی جنرالان که به شاه وفادار مانده اند، لشکری جمع آوری نموده و امیدوار اند که اگر نتوانند او را شکست دهند، شاید بتوانند جلو پیشروی او را بگیرند تا اینکه بواسطه سربازان بیشتر تقویه شوند.

اما میرویس با دانستن اینکه نیروی کافی برای پراگنده ساختن آن ارتش داشته و هم بسیارمهم است که بزودی در نزدیک اصفهان باشد تا آن شهر را تسخیر کند، فرمان میدهد که پسر بزرگش (جوانی به عمر حدود 17 یا 18 ساله، اما ماهر در هنر جنگ) با 12 هزار نفر قبل از او مارش نموده، خودش با باقیماندهٔ سربازان او را دنبال نموده و یکتعداد را برای ریزرف (ذخیره یا احتیاط) در عقب میماند.

پیروزی به مقابل شاه و محاصرهٔ اصفهان

اولین جنگ در اول مارچ 1722 در بین سربازان او و نیروهای شاه شروع میشود که درآن نیروهای شاه مجبور میشوند میدان را ترک گفته و توسط نیروهای میرویس تارومار میشود. پس از آن شهرهای زیادی تسلیم او میشود که فرمانده آنها قبلا طرفدار او شده بودند، بدون اینکه فیری صورت گیرد. او از اینجا فورا بطرف مرکز و محل سکونت شاه اصفهان مارش میکند. او چنان بیخبر میرسد که شاه به مشکل میتواند با 200 نفر به یک قلعهٔ مجاور عقب نشینی کند. اما خود را در آنجا امن احساس نکرده و به مناطق دورتر میرود.

دراینحالت امکان کشف شاه وجود نداشت که این شاه در کجا قرار دارد. بعضا گفته میشد که به بغداد رفته و در آنجا وفات کرده است. بعضی اوقات گزارش داده میشد

که چشم های او و یکی از پسرانش را در مرزهای ترکیه کشیده اند. بعدا گفته میشد که او بطور مخفیانه در یک قلعهٔ نچندان دور از اصفهان بوده و زمان دیگری گفته میشود که به استراخان و دربار تزار رفته و نه تنها تزار را بحیث امپراتور خویش پذیرفته، بلکه به او وعدهٔ واگذاری رود دریا را نموده که از نگاه ثروت بسیار غنی است. با وجودیکه این دریاچه در قلمروی تاتارها قرار داشته و مربوط او نمیباشد. اما تا کنون هیچکس نمیداند که بر سر او چه آمده است. با وجودیکه میرویس جاسوسان زیادی دارد، هیچگونه اطلاعی از محل او بدست نیاورده است.

تشریح حومه های اصفهان

به مجردیکه میرویس به اصفهان میرسد، تمام حومه ها را تسخیر میکند که در زبان پارسی بنام رباط یاد میشود. عمده ترین آنها زلفه است که با داشتن حدود 3 هزار خانواده و 12 کلیسا قشنگی خاصی دارد، اما کمی پائین تر از شهر است. باشندگان آن همگی تاجران ارمنی بوده و توسط شاه عباس از ارمنیای بزرگ آورده شده و سالانه دوصد تومان یا به ارزش 10 هزار کرون باج به شاه می پردازند که داروغه یا کلانتر آنها باید آنرا جمعآوری نموده و بیاورد. در جانب دیگر زاینده رود، تبریزآباد یا عباس آباد واقع است، زیرا باشندگان آن توسط شاه عباس از تبریز آورده شده است. در پهلوی آن حسین آباد قرارداشته، باشندگان آن عیسویان جیورجیائی اند که بعین ترتیب آورده شده اند. پس از آن کبیرآباد قرار دارد، باشندگان آن بنام کبیر یاد شده و تاجران ثروتمندی اند، اما مذهبی ندارند.

دراین حومه ها که تا اندازهٔ از شهر دور است، میرویس قرارگاه خویش را برپا ساخته و میبیند که شهر اصفهان مصمم به دفاع است. لذا او آماده میشود تا آنرا از طریق قحطی منکوب سازد. اما برای اعاشهٔ ارتش نیاز به پول دارد. بنا بران ارمنیان ثروتمند مجبور میشوند که چیزی بنام تحفهٔ مفت بپردازند، اما مجموعهٔ آن قبلا تعین میشود. در پهلوی آن فرمان داده میشود که 500 دوشیزهٔ جوان و باکره از خانواده های عمدهٔ آنها پیشکش شود. اما وقتی میرویس اطلاع می یابد که دوشیزه های متذکره از جملهٔ قشنگترین و عمده ترین خانواده ها نیست؛ به علت کینهٔ طولانی ایکه با این ارمنیان داشت، فرمان میدهد که در پا های داروغه و کلانتری که آنها را آورده بود، چوب زده و اسیر نگهداشته شوند تا اینکه قشنگها و درجه اولها انتخاب گردد.

دراینمود داستان نادرستی دربارهٔ او در تمام اروپا گزارش شده، یعنی اینکه او اول آنها را با چوب زدن مجبور میسازد که هدایا را بیاورند و وقتی آنها آورده میشوند، بسیار متفاوت میباشند؛ او فرمان میدهد که مسئولین آورنده دوباره چوب زده شوند و بعدا 500 دوشیزهٔ باکره تقاضا میکند که برایش آورده میشود. وقتی بهنگام ورود آنها از کلکین دیده میشوند که زیبا نیستند، چوب زدن تکرار بالای معاونین آنها

فرمان داده میشود. درآخر آنهائیکه مطالبه شده بود، آورده میشوند، دوباره چوبکاری نمیگردند، زیرا آنها با کالاهای خوبی ملبس نبودند.

تامین امنیت شهرهای عمدهٔ پارس

درعین زمانیکه میرویس برای منکوب کردن شهر اصفهان آمادگی میگیرد، قطعاتی را برای امنیت بهتر شهرهای پارسی می فرستد، صرفنظر از اینکه فرماندهان آنها تابع او بودند. آنهای که مورد اعتماد کامل نبودند، برطرف شده و توسط افراد مورد اعتماد تعویض میشوند. اما ممالک یا مناطق باز را با سربازان خویش مخروبه می سازد. او بطورخاصی شهرهای مرزی جماشی و اردبیل را امن می سازد که (قبلا ذکر شد) توسط لایسی مشهور غارت شده بود. با آنهم ایریزان و دربینت تسلیم نشده و مصمم به دفاع میشوند.

جستجوی دوستی با عثمانی ها

از آنجائیکه میرویس میبیند تزار به مقابل او خواهد ایستاد؛ خواستار کمک خارجی شده، نامه ای به درگاه عثمانی نوشته، "خود را مطلوب شاه بزرگ دانسته و به او اطلاع میدهد که هرگز میل ندارد شاه یا خانوادهٔ او را از تخت محروم سازد. بلکه میخواهد آنها را نگه دارد. اما مصمم است که او از خرافات علی برگشته، عقاید واقعی مسلمانان را پذیرفته و آنرا در سراسر سلطنت خویش معرفی و پخش سازد. چون شاه کفایت حکومت کردن را نداشته، یک مستبد بزرگ بوده و پسر بزرگش نیز بدتر از او میباشد؛ لذا مردم از هر دوی آنها نفرت داشته و جوانترین پسر شاه را بحیث شاه خود انتخاب کرده اند. چون پسر بزرگ شاه نیز تعداد زیادی را بدون جرم به قتل رسانده است. لذا از جناب عالی مقام میخواهد از آنجائیکه تمایلی برای گرفتن تاج و تخت برای خود ندارد (مگر برای شهزادهٔ جوان)، به او منحیث یک غاصب دیده نشده، او را بحیث نگهدار سلطنت نگریسته و کمک کند". این نامه هیچ اثری در بالای درگاه ندارد، اما چنین تظاهری باعث امتیاز بزرگ او دربین خود پارسیان میشود.

قیام شهزاده یعقوب در کرمان و نامهٔ میرویس به او

تمام این پیروزی ها نمیتواند مانع طغیان شهزاده یعقوب شود که قبلا ذکر آن رفت. او بدون درنظرداشت دوستی ایجاد شده با میرویس و پس از یکجا شدن با همسایه های خود، درعین زمانیکه میرویس در برابر اصفهان قراردارد، یکتعداد شهرهای مجاور را تسخیر میکند. طوریکه قبلا گفته شد، این شهزاده در مملکتی زندگی میکند که در بین دماغهٔ یعقوب و دماغهٔ دیگادیل و نزدیک مرز هرمز واقع بوده و توسط سه شهزاده اداره میشود که دو نفر آنها کافر و پرزورترین آنها شهزاده یعقوب (که نام او از اسلافش مشتق شده و همیشه توسط جانشینانش حفظ میشود)

مسلمان میباشد. این مملکت چنان کوهستانی و پر از باطلاق است که اکثر جاهای آن غیرقابل دسترس و جاهای دیگر آن غیرقابل عبور است.

اسلاف این شهزاده اکثر اوقات تبعهٔ پارسیان و مجبور به پرداخت باج بوده اند. قرار معلوم او میخواهد با استفاده از این فرصت که میرویس به فاصلهٔ بسیار دور قرار دارد، نه تنها خود را از پرداخت مالیه خلاص سازد، بلکه همچنان خود را آقای یکتعداد شهرهای مرزی ساخته، آنها را نگهداشته و امنیت مملکت خود را حفظ کند. اما این اقدامات باعث خشم زیاد میرویس میشود. زیرا این شهزاده بطور ناخواسته و به اساس انگیزهٔ خودش دست دوستی دراز کرده بود. میرویس بخاطر تامین صلح در کرمان و تشویش دست داشتن عربها دراین طغیان، برادر خویش را با یکتعداد سربازان به آنجا میفرستد که یکجا با مردمان بایلود، محلات را از چنگ شهزاده یعقوب پس گرفته و او را با سربازانش به داخل باتلاقهای میراند که دیگر امکان تعقیب او وجود ندارد. در پهلوی آن میرویس نامهٔ شدیدی به او میفرستد که از متن پارسی ترجمه شده است:

"من محمد میرویس امیر بزرگ کندهار و نگهدار پارس، به آگاهی یعقوب بی ایمان و پیمان شکن میرسانم که بطور کامل از تلاش های شریرانهٔ تو اطلاع حاصل کردم. تو برخلاف توافق ما و به اساس غرور جاهلانه جرات مقابله با من را کرده و خاینانه به ولایت کرمان تحت حمایهٔ ما تهاجم کرده ای. تو چه فکری در سر داری؟ تو با نشان دادن راه پارس به عربها چه بدست میآوری؟ آه تو! کسیکه در گستاخی و هرزگی نامحدود گیج شده، با هوای تکبر بزرگ شده و در حماقت چند جانبه غافلگیر شده، در صدد چنین اقدام پوچ و احمقانه شده ای! برای چه مدتی میتوانی در جنایت خود ایستادگی و در شهوت اضافی گستاخی خود دلشاد باشی؟ برای چه مدتی میتوانی به خوشی خود دوام بدهی؟ چه وقت به دیوانگی مزخرفانهٔ خود پایان میدهی؟

برای چه مدتی میتوانی به مقابل کسی بلند شوی که آینده را در دست های خود دارد؟ آیا تو فکر میکنی من انتقام خود را از تو، یک دزد بی عزت نخواهم گرفت؟ آی تو احمق! آی تو از خود بیخود! من مملکت تو را با آنقدر مردم پُر خواهم کرد که باتلاق ها برای پنهان کردن آنها کافی نباشد؛ من این تلاش ها را مثل یک سیلاب بزرگ عقب زده، خورد نموده، فرو نشانده و مثل توته های کوچک هیزم سوخته انتقال میدهم. تو شاید بالای عربهای غارتگر تکیه کنی؛ باید بدانی که آنها نمیتوانند به تو کمک کنند، زیرا نیزه های زنگ زدهٔ آنها از ترس در مقابل شمشیر های براق ما ذوب خواهند شد؛ پیکانهای آنها سوخته و کمانهای آنها شکسته خواهد شد، زیرا زخم های سرخ مرگ به دور شمشیرهای درخشندهٔ ما میچرخد. تمام دردها، آزارها و بدبختی ها به کفش های تو چسبیده و بند ها را پاره میسازد.

ما یک جنگل نیزه خواهیم ساخت؛ شمشیرهای ما بدور گردنهای شما می شتابد، حتی قبل ازاینکه از غلاف کشیده شوند؛ اسپ های چابک ما در بالای سر همرهان شما خواهند دوید، حتی قبل ازاینکه مهمیز زده شوند؛ چون وقتی آنها فرصتی برای جنگ کردن با کسی را نداشته باشند، با سایه های خود خواهند جنگید؛ آتش خشم ژیان آنها دهنۀ آنها را ذوب میکند که با قف آنها مخلوط میشود؛ آنها برای چشیدن حرمان، غم و درد مرگ لجاجت میکنند.

لذا بخاطر تخلف به مقابل من پوزش خواسته و آن اطاعت و احترامی را نشان دهید که برای یک مالک- نگهدار بدهکار هستید تا بدینوسیله شاید از صدمه، مجازات و تباهی نجات یابی؛ درغیرآن تباه گردیده و هیچ نشانی از تو باقی نخواهد ماند.

مقر ریاست جهان فرما، شهر شاهی و پایتخت، اصفهان، 12 جمادی الاخر 1131 هجری".

درعین زمان یکی از پسران شاه فراری ارتشی جمع آوری نموده و یکتعداد سربازان میرویس را شکست میدهد که باعث ترک بعضی هواداران او میشود. برای درمان عواقب ناگوار آن، میرویس چنان یک کتلۀ قوی بالای او میفرستد که او مجبور میشود به کوهها عقب نشینی کند. گزارش داده میشود که شاه، این پسر خود را بجای خود تعین میکند تا منحیث شاه حکومت کند. به این دلیل او همیشه تلاش میکند که جنگ را به نحوی یا توافقی پایان دهد، اما این موضوع به میان کشیده نشده و شهر اصفهان بطور دوامدار در محاصره نگه داشته میشود. با وجودیکه میرویس میتواند شهر را با یک یورش بگیرد، چون استحکامات لازمی را دارا نمی باشد. اما او میخواهد شهر را با قحطی مواجه ساخته و از تخریب آن جلوگیری کند.

شاید همین اقدام فوق باعث بروز اخبار نادرستی میشود که در 12 می 1722 از طریق تاوریس به اروپا میرسد؛ یعنی شهزاده میرویس را شکست داده و او را به محلی میراند که بنام هزاردره یاد میشود، جائیکه نیاز تدارکات باعث میشود او و مردمش از قحطی تسلیم شوند. اما بدون درنظرداشت این خبر، معلوم است که میرویس در برابر اصفهان ثابت مانده و لحظۀ فرا میرسد که او آقای شهر شود. وقتیکه تعداد زیاد شهرهای بزرگ تسلیم شده و شهری که هنوز ایستاده است، توسط سربازان او بتدریج منکوب میشود.

واکنش ترکها و تزار

اخبار مصایب و تیره روزی پارس چنان گسترش مییابد که باعث نگرانی و حسادت زیاد قدرت های همسایه میگردد. طوریکه مغول اعظم وانمود میکند که بیطرف باقی میماند، درحالیکه طرفدار میرویس میباشد. ترکها نگرانی بیشتری

نشان داده و تصور میکنند بهترین موقعی است که از این مشکلات بهره برداری کرده و بعضی ولایات پارسیان را اشغال کنند. لذا وقتی دیوان را برگذار میکنند، اکثر باشاها به این نظر میباشند که به بهانهٔ حمله بر یاغیان باید بالای پارس حمله کرده و بعضی شهرهای مرزی را تسخیر کنند. اما وزیراعظم مخالفت کرده و میگوید که این اقدام مخالف عزت و عدالت شاه بزرگ است که بالای دوست خویش شاه پارس حمله کند، کسیکه هم اکنون با مصیبت بزرگی مواجه است. اما یکتعداد سربازان به مرزهای پارس فرستاده شود تا از ولایات مرزی حمایت کنند. اگر شاه پارس بتواند به آنجاها بیاید، با تمام احترام معامله گردیده و درعین زمان وعده دهند که هروقتی او تخت خود را باز گیرد، ولایات تحت حمایت دوباره اعاده میشود. باشاها همچنان باید متوجه باشند که محافظ زیادی داشته و تمام حوادث را گزارش بدهند.

این اقدام سخاوتمندانه بصورت عام مورد تائید قرار میگیرد. اما دلیل عمده این است که وزیراعظم نمیخواهد کمپاینی به راه انداخته و خود را از قسطنطنیه دور سازد (طوریکه رسم و نیاز چنین مواردی است). او دلایل زیادی دارد که مانع تمام نیرنگها و اعمال بد گردیده و از شاه بزرگ دور نباشد. با وجودیکه ترکها وانمود میکردند که در مصایب پارسیان میانجیگری نمیکنند، باشاهای بغداد و مصر ارتش بزرگی جمعآوری کرده و باشای بغداد تمام نیروی خود را در خدمت شاه بزرگ قرار میدهد. بدون درنظرداشت اینکه میرویس به او پیشنهاد و وعده کرده که او را در حکومت مطلقه بابیلون حمایت میکند، به شرطی که بیطرف باقی بماند. اما او طرحی بکار میبرد تا سنگر پارسیان شوش در خوزستان را که گاریزون سربازان میرویس بوده، غافلگیر، محاصره و تسخیر کند. فرمانده اسیر آن یک فراری دوجانبه بوده، از خدمت ترکها به پارسیان و از نزد آنها به نزد میرویس آمده است. فکر میشد که او باید قویا مجازات شود، اما فرمانی از دربار ترکها میرسد که او باید آزاد شود. ترکها پیشروی بیشتر نکرده و به باشاها فرمان داده میشود که آرام باشند.

عدم آرامش میرویس در رابطه به اقدامات روسها

دراین حوادث تزار بیشتر مشتاق میباشد، زیرا پذیرش بی تفاوتانه و پیروزی در تقاضای نمایندگان او در تمام موارد نسبت به تظاهر شدید او برای کمک به شاه فراری بیشتر موثر بوده است. از طرف دیگر روسها برنامه داشتند ک تجارت خود را به مملکت مغول اعظم بر بنیاد مطمئین یعنی گرفتن و امن ساختن یک بندر خوب و یکتعداد شهرهای مرزی در بحیرهٔ کسپین گسترش دهد. لذا تزار شخصا با یک ارتش 106 هزار نفری به استراخان میرود. جائیکه بحریه او متشکل از 244 کشتی و قایق بوده و بتاریخ 18 جولای با پیاده نظام در کشتی و حرکت سواره بهمرای قزاقها از طریق زمین که توسط بریگادیر (سرتیپ) واترام فرماندهی می شود، مارش خویش را شروع، شهر اندراجا را تسخیر و تاتارها را با ضایعات

زیاد سرکوب و از آنجا بیرون میراند. این شهر که محل اقامت سلطان محمود اغتشاشی است، به آتش کشیده شده و تخریب میشود.

پس از اینکه پیاده نظام با مشکلات و موانع زیاد در 28 جولای در جوار اگراگان وارد خشکه میشود، در ساحل مصروف سنگربندی شده، به محافظت ناوگان پرداخته و بعدا به طرف تارکو مارش میکنند. جائیکه یکتعداد شهزادگان گرجی (جیورجیائی) به ملاقات تزار آمده و هدایائی تقدیم میکنند. در 18 اگست ارتش به تارکو {باکو؟}میرسد. سلطان محمود عثمانی بتاریخ 19 شکست خورده و بتاریخ 23 شهر دیربنت تسلیم میشود. اعلی حضرت تزار میخواهد پیشروی بیشتر نماید. اما بهنگام مارش میشنود که کشتی های مواد در بحیره کسپین گم شده و مجبور میشود برای تهیهٔ تدارکات دوباره به استراخان برگردد. با آنهم یک گاریزون کافی یعنی 10 هزار پیاده و 4 هزار سواره را در دیربینت باقی میگذارد، شهری که ذخیره گاه تسلیحات ساخته میشود. درکنار آن دو کتله سربازان را در عقب می گذارد که امنیت این شهر و مملکت جیورجیا را تامین کند. او پس از غارت و چپاول کامل ممالک سلطان محمود عثمانی و شهزاده یوسمی داغستان نزدیک رود سولار بندری بنام هولی کراس برپا میکند. اندراجا یا اندریوف نیز مستحکم شده و با یک گاریزون قوی تامین میشود.

میرویس در جریان این کمپاین تزار در برابر اصفهان آرام نه نشسته، حلقهٔ محاصره را تنگتر ساخته و بخوبی میداند که نیاز تدارکات، آنها را مجبور به تسلیم خواهد ساخت. او درمرزهای جیورجیا 40 هزار مرد را جابجا میسازد که تمام مملکت را به شعاع سی لیگ غارت و تخریب کرده و میخواهد با یک ارتش 130 هزار نفری از مردان انتخابی و پس از جمعآوری تمام گروه های تاتار یوزبیگ به ارتش خود، به مقابل تزار مارش نموده و به جنگ بپردازد. اما طوریکه قبلا گفته شد، او با درک اینکه تاتارها یک مسیر وسیع زمینهای آن مملکت را کاملا نابود ساخته و دریافت تدارکات برای اعاشهٔ یک کتله وسیع مردان ناممکن میباشد، مجبور میشود که طرح خود را کنار بگذارد.

با آنهم پیشقراولان او نچندان دور از دیربینت برخوردی با روسها داشتند که درآن روسها هیچگونه پیروزی بدست نمی آورند. چون آنها چندین مرتبه شجاعانه دفع گردیده و هنگامیکه بحریه روسها تلاش میکند در جوار البرناپ وارد خشکه شوند، توسط تعداد زیاد سربازان میرویس که درآنجا بوده، آنها را با ضایعات 3 هزار نفر شکست داده و باقیماندهٔ آنها را مجبور میسازد که وارد کشتی های خود شوند. آنها برای بار دوم تلاش میکنند که در دهانهٔ رود اراس وارد خشکه شوند، جائیکه آنها موفقیت بهتر دارند، چون با مخالفینی مواجه نمیشوند. اما نمیتوانند خود را در آن محل نگه دارند.

در روزنامه ها اشاره شده بود که امپراتور چین میخواست انتقام کینۀ کهنه خود را از پارس بگیرد. چون شاه معزول چند سال قبل بانوی را نگه داشته بوده که معشوقۀ او بوده است. اما این شاه که دیگر جائی در مملکت خود ندارد، از چنین انتقامی در امن بوده و هم اکنون به اندازۀ کافی مجازات شده است. از آنجائیکه چین از پارس بسیار دور است، چنین جنگی را نمیتوان تصور کرد. در پهلوی آن، نمیتوان تصور کرد که قانتاش اعظم قلماقها و بخارائیان کوچک (زیگان- اریپتان) که متحد میرویس بوده و امپراتور چین را به اندازۀ کافی سرکوب کرده، بتواند به آسانی از طریق مملکت او عبور کند. بدون درنظرداشت سایر مردمان تاتار که باید با جنگ از طریق آنها بگذرد. لذا این گونه اخبار فقط از مغز افرادی میتواند تراوش کند که هیچ آشنائی به جغرافیه ندارند.

تسلیم اصفهان

اگر به اصفهان برگردیم، کمپاین تزار نمی تواند از تسلیمی این شهر به میرویس جلوگیری کند که بتاریخ 13 اکتوبر سال 1722 بوقوع می پیوندد. شهزادۀ ما بخشایندگی بزرگی با تسلیم شدگان نشان داده، تمام باشندگان را زیر حمایت گرفته و در آزادی و افتخار نگه میدارد. باشندگان اروپائی بیشتر از دیگران با برخورد خوب معامله میشود. آنچه در روزنامه های شهر گفته میشود که تمام شهر غارت شده و حتی تاجران انگلیسی، هالندی و جرمنی نیز در امان نمانده (یعنی کسانیکه با چند نفر دفاع سرسختانه نموده)، کاملا دروغ است. قلعه (با خزانۀ باقیمانده) نیز مقاومت بیشتری نکرده و یکجا با شهر تسلیم میشود، چون تمام تدارکات آنها به مصرف رسیده است.

به مجردیکه میرویس آقای شهر شده و اوضاع را دوباره زیر نظم میآورد، شمشیر را مطابق رسوم بر کمر شهزادۀ جوان پارسی بسته و میخواهد نشان دهد که از این زمان ببعد او پادشاه پارس است. او درعین زمان میداند که تمام مردم را فریب داده که بطور عام او را نگهدار سلطنت و مربی شاه جوان اعلام کرده بودند، عنوانی که او هنوز دارد. او با افزایش کمک تاتارها و تسلیمی پارسیان باقیمانده هر روز قویتر میشود.

فصل هشتم – توضیح اصفهان و ادامهٔ حوادث

اصفهان پایتخت پارس

اصفهان محل سکونت شاهان و بزرگترین شهر پارس در ولایت عراق و در (عرض البلد 32 درجه و 26 دقیقه و طول البلد 86 درجه و 40 دقیقه) بالای یک جلگه هموار قراردارد، طوریکه از این شهر به فاصله سه یا چهار لیگ میتوان کوههای دماوند و قلهٔ پیرجان را مشاهده کرد. در زمانهای تیمورلنگ بنام سپاهان نامیده شده که به معنای ارتشها بوده، قسما به دلیل تعداد زیاد مردم آن و قسما به دلیل تعداد زیاد ارتشهای که میتواند ازآنجا تهیه شود.

محیط پیرامون شهر یکجا با حومه های آن حدود هشت لیگ محاسبه شده است. دیوارهای آن بی اهمیت و اکثرا از خاک با استحکامات خشت آفتابی ساخته شده است. از وسط آن یک رود خانهٔ قشنگ بزرگ بنام زاینده رود جریان دارد که سرچشمهٔ آن در کوههای دماوند قرار داشته و به چندین شاخه تقسیم گردیده که به یکتعداد مخازن (آب انبارهای) شهر (که در زبان آنها بنام حوض و برکه یاد میشود)، پارک بزرگ (که بنام هزار جریب نامیده میشود) و باغ عمدهٔ شاهی (بنام چارباغ) جریان مییابد.

این شهر دوبار توسط تیمورلنگ و در زمان دیگری به علت اغتشاش آن ویران شده است. اما از وقتیکه شاه عباس پایتخت خود را از قزوین (بخاطر موقعیت گوارای آن) به اینجا انتقال داده، در حالتی قرار دارد که پس از تزئینات اضافی تعداد زیاد عمارات و باغهای قشنگ، با آوردن مردم از ولایات دیگر پرجمعیت گردیده و به مثابه یک جهان کوچک شناخته میشود که تعداد باشندگان آن به بیش از 500 هزار نفر می رسد.

قصر شاهی

پارسیان چنان دوستدار باغ اند که تقریبا هر خانواده دارای یک باغ بوده و این مسئله تا اندازهٔ زیادی به وسعت شهر افزوده است. نمای بیرون قصرهای اینجا در مقایسه با داخل آن زیاد قشنگ نیستند. چون اکثر آنها از خشت آفتابی یا پخته شده به شیوه عام ساخته شده، به عوض چونه با خاک کار شده و بصورت عام چهار طبقه ارتفاع دارند. کوچه های آن بسیار باریک اند. میدان یا محل قدمگاه 700 قدم طول و 250 قدم عرض دارد. درجانب غربی آن جائیکه قصر شاهی قراردارد، گنبد های منظم یکی بالای دیگر ساخته شده، با گذرگاههای که در آنها زرگران، جواهرفروشان و سایر صنعتگران مصروف تجارت بوده و در پیشروی آن تعداد زیاد شمشاد ها چنان غرس شده که در یک خط مستقیم و منظم قرار داشته و بطور

مصنوعی چنان قطع (دستکاری) شده اند که مردم میتوانند گنبدها را از طریق این روزنه ها نظاره کنند. این درخت ها داری سایهٔ بسیارگوارا میباشد.

درجانب شرقی میدان، یک گالری (نگارستان) بزرگ گنبدی و کمانی وجود دارد که با ستونها استوار بوده، در زیر آن انواع صنعتگران دستی محل کار خود را داشته و هرطبقه از دیگری متمایز میباشد. در بالای این نگارستان و مقابل قصر شاهی، تعمیری قراردارد با دو گالری مقابل همدیگر که در بالای آن نقاره چیان، سرنا چیان و نوازندگان مطابق رسوم باستانی به هنگامی که خورشید غروب می کند، یا شاه به خارج میرود و یا به خانه برمیگردد، موسیقی مینوازند. در وسط این قصر بزرگ، نچندان دور از دروازهٔ شاهی، یک تیر یا پایهٔ بلندی افراشته شده و در بالای آن انواع اشیا نصب شده تا شاه و خانهای او بهنگام تاختن (چهارنعل) به آنها فیر نموده و این سرگرمی بنام کرجایکن؟ یاد میشود.

درغرب این محل، نچندان دور از قصر شاهی، فالبینان قرار داشته و تجارت خود را برای پارسیان خرافاتی به پیش میبرند. در جانب دیگر آن شیرخانه یا میخانه، چایخانه و قهوه خانه قرار دارد، جائیکه درآن مقدار زیاد تنباکو دود شده و بازی ایرا پیش میبرند که بنام صدریز نامیده شده و نشاندهندهٔ صد پرستار یا شطرنج میباشد. نچندان دور از آنجا گنبد های وجود دارد که جراحان و سلمانها مصروف کارهای خود بوده، قسما با جراحی و قسما با سرتراشی مشغول اند. در کنارهٔ پائینی شمال میدان، یک ساعت بزرگ برجسته وجود دارد، اما کار نمیکند. بازار به تعداد زیاد کوچه ها تقسیم میشود که اکثریت آنها پوشیده بوده و انواع اجناس و سوداگران تمام مناطق جهان درآن یافت میشود.

قلعه شاهی یا قصر که فردی میتواند از میدان متذکره داخل آن شود، بنام دولت خانه یا درخانه شاه یاد میشود. در پیشروی دروازه یکتعداد توپها قراردارد؛ اما نه ترتیب منظم دارند و نه آنقدر مستحکم اند که در مقابل یک قوت زیاد مقاومت کنند و فقط با یک دیوار احاطه شده اند. تالار بالای دروازه بزرگ وعالی بوده، با تعداد کلکین های مشبک بزرگ درتمام جوانب که با رنگها و برگکاریهای زیاد برجسته و مزین شده اند.

اپارتمانهای عمدهٔ آن تابخانه (تالار بزرگی که شاه با خانهای خود در روز نوروز شام میخورد)، دیوان خانه (تالار دادگستری که معمولا نمایندگان خارجی حضور مییابند. چون حیاط باز همجوار آن برای نشان دادن اسپ های مرغوب شاه بسیار مناسب است)، حرم خانه (تالار زنان که خاصه ها یا محبوبه های شاه حضور یافته و بعضا در مقابل شاه رقص میکنند. درغیرآن در اتاقهای خاصی نگهداری می شوند) و دیکا (نام اتاقی است که شاه بطور ثابت درآن قرار داشته و اکثرا با ملکه

های قانونی خویش غذا میخورد. درچنین اوقاتی او میز یا سفرۀ بازی ندارد. متصل آن تعداد زیاد اتاقهای دیگری برای ادارۀ او وجود دارد).

در جوار قصر او یکتعداد باغهای بزرگ با یکتعداد خانه های مرغوب تابستانی و مهمانی وجود دارد. اما در مدخل قصر، حدود چهل قدم از دروازۀ که به میدان میرود، مدخلی به یک باغ وجود دارد که در وسط آن یک معبد قرار دارد. این مدخل بنام علی کپت یا دروازۀ خدا نامیده شده و پناگاهی برای بدهکاران و انواع مجرمین میباشد، جائیکه آنها میتوانند با مصرف خود در امن زندگی کنند. درعقب قصر شاهی و درآخر آن تبیرین قلعه یا خزانه قراردارد، تعمیری به ارتفاع متوسط و محاط با دیوارهای خاکی و یکتعداد استحکامات بلند؛ زیرا اسلحه نیز در اینجا نگهداری شده و همیشه تحت نگهبانی قرار دارد.

مسجد مهدی صاحب زمان

ما نباید از ذکر کلیسای بزرگ و مرغوب درجانب جنوبی میدان خود داری کنیم، که به آخرین امام یا پیشوای پارسیان، یعنی مهدی اهدا شده است. آنها میگویند که او در غاری نزدیک کوفه رفته، در زمان مناسب برگشته، در اسپ علی بنام دلدل سوار بوده و تمام جهان را مسلمان میسازد و به این دلیل بنام مسجد مهدی صاحب زمان یاد میشود. راه ورودی به آن از بالای یک پیاده رو و فرش شده با سنگهای مربع بزرگ میباشد که در وسط آن یک آب انبار مربع قرار دارد. جائیکه مردم نمازخوان خود را میشویند. در عقب این فواره پیاده رو دو فت مرتفع گردیده و بعدا به محل باریکی میرسیم که با گذشتن از روی چند زینۀ مرمرین به کلیسا میرود. دروازۀ آن بسیار بزرگ بوده و متشکل از یک توته مرمر تراشیده است. دروازه با صفحات ضخیم نقره پوشیده شده و در بعضی نقاط زراندود است.

در پیشروی کلیسا و در هردو جانب، پیازه ها یا عبورگاهای گنبدی بسیار بزرگی وجود دارد، زمین آن با بوریا پوشانیده شده که برای نمازخواندن مناسب بوده و پیازه ها بدور یک حیاط بزرگ باز ادامه مییابد که در وسط آن بازهم یک انبارآب بزرگ هشت گوشه پر از آب قرار دارد. دربالای این پیازه های بزرگ گالریهای کوچکی وجود دارد که بطرف انجام دربار دارای ستونهای مرمری مزین با طلا است.

پس از گذشتن از این محل سرانجام به داخل کلیسا میرسیم. مدخل آن یک کمان گنبدی به ارتفاع حیرت آوراست. درهمه جا قسما با سنگهای لعاب آبی و قسما با سنگهای دارای رگهای طلائی بهم آمیخته شده است. داخل آن بسیار گشاد و بلند بوده و با تعداد زیاد ستونهای مرمرین مرغوب مزین شده است. محراب و خطیب {منبر} درآنجا قرارداشته و محراب (به استثنای دو ستون که آنرا نگه میدارد) از یک توته سنگ بریده شده است. بطرف دست راست کلیسا میتوان از طریق

دروازه ای به داخل یک حیاط باز مرغوب رفت. تمام دیوارهای کلیسا، گالریها و حیاط های باز به ارتفاع بالاتر از چهار ایلز {هرایل حدود 115 سانتی متراست} با لوحه های بزرگ مرمری قالبگیری و چنان صیقلکاری شده که مثل آئینه میباشد. مرمرهای که بصورت عام سفید بوده و از لاشه های کوههای الوند بریده شده اند.

تعین دیوان یا شورای بزرگ

تا اینجا ما گزارش کاملی از اقدامات میرویس داشتیم. اما آنچه پس ازآن رخ میدهد عمدتا میتوان از روی روزنامه ها بدست آورد. با آنهم تا جائیکه معلوم است، به مجردیکه میرویس اوضاع شهر اصفهان را منظم میسازد، شاه جوان را در قصر مسکون ساخته و یک دیوان یا شورای- سری بزرگ تعین میکند تا روی نحوهٔ بهتر تنظیم امورات دولت مشوره کند.

ارسال نماینده به درگاه عثمانی

تا کنون هیچیک از شاهان هم مرز پارس به استثنای تزار ابراز خصومت نکرده است. مغول اعظم متحد او بوده و با وجودیکه هیچ سربازی از او مطالبه نشده، آمادهٔ کمک بهنگام ضرورت میباشد. یوزبیگ ها و سایر تاتارها با اشارهٔ میرویس حاضر به همکاری بوده و متحدین سابق او میباشند. عربها خاموش مانده و تمایلی برای هجوم به پارس نشان نداده اند. لذا کسی دیگری باقی نمیماند بغیر از درگاه عثمانی که باید به سراغ دوستی او رفت. بنا بران یک نمایندگی بزرگ به پادشاه بزرگ در قسطنطنیه میفرستد تا اگر ممکن باشد، اتحاد تعرضی- تدافعی یا حد اقل یک معاهدهٔ بیطرفی امضا کند.

این نمایندگان با مقدار زیاد هدایای گرانبها برای پادشاه بزرگ و وزرای عمدهٔ او در فبروری سال 1723 به قسطنطنیه میرسد. با وجودیکه تا هنوز شنیده نشده که آنها در محضرعام توسط پادشاه بزرگ یا وزیر او پذیرفته شده باشند، با آنهم معلوم میشود که معادل سایر نمایندگان شاهان بزرگ معامله گردیده اند. رئیس آنها تمام وزرای خارجه را به عنوان نمایندگان نگهدار امپراتوری پارس از ورود خویش آگاه نموده اند. اما وزرای اروپائی مناسب دانسته اند که ملاقات تعارفی را معطل سازند تا ببینند که توسط پادشاه بزرگ چطورمعامله میشوند.

آمادگی میرویس برای بیرون راندن روسها از پارس

درعین زمان هویدا بود که ترک ها حسادت زیادی در بارهٔ پیشروی تزار داشتند، حتی قبل از رسیدن این نمایندگان و آمادگی میرویس جهت اخراج روسها از پارس. اما از اینکه از آنزمان ببعد چه گذشته است، روزنامه ها در زمان های مختلف گزارش های متناقضی ارایه کرده اند. چیزی که زمانی قویا تصدیق شده، زمان دیگری رد شده و هیچ چیز دقیقی را نه میتوان از آنها پیدا کرد. با وجودیکه تزار

فرمان اکیدی صادر کرده که هیچ چیزی نباید افشا گردد، شکی وجود ندارد که اخبار بیشتری را میتوان از خود پارس بدست آورد.